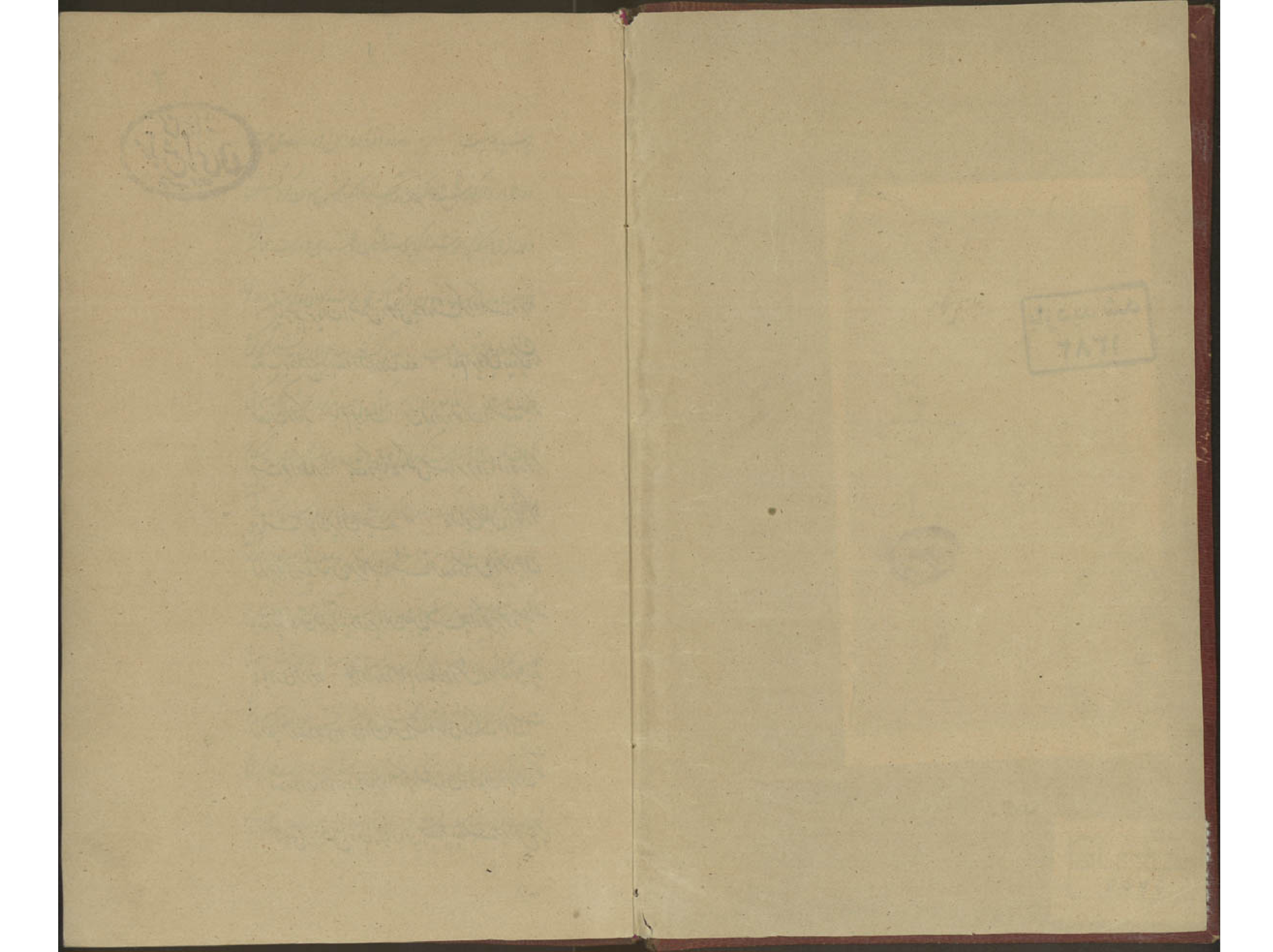

بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر
۷۴۲۴
240
۷۴۲۴



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
۳۷ - ۴۶
240
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر
خطی ـ فهرست شده
۷۴۷۴



بازدید شد
۱۳۸۲
بازرسی شد
240
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ دفتر
خطی . فهرست شده
۷۴۷۴





دساتیر آسمانی نفرزاباد و خشوران وخشور

نامه شت سه آباد

۱ بناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه
ناخوب برنده رنج دهنده و آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ بن بود ایزد نتوان دانست چگونه
هست جز او که آرد ۵ هستی و یکتائی و کسی سراسر فروزها ارزنده گوهر
اوست و از او بیرون نیست **شرح** و از این چنین آشکار گردد
که گوهر خود رسید گشتن چیزها بسته نیست تا فروزه دانش با تن نبود چون
باشند پیدائی آن فراز آید و در یزدان چنین نیست چه او بگوهر خود میداند
با یادوری فروزه ۶ جز آغاز و انجام و انباز و دشمن و مانند و یار و پدر و
زن و فرزند و جای و سوی و تن و تن آسا و تنانی و رنگ و بوی است
۷ زنده و دانا و توانا و بی نیاز و دادگر و شنودن و دیدن و بودن آگاه هست
۸ و هستی نزد دانش او یکبار به زمان و هنگام پیداست و براو هیچ چیز

دلسره

پوشیده نیست **شرح** رساد دانائی که دانش او بهنگامی نیست
و در فرباره او گذشته و اکنون و آینده گفتارش نتوان کرد کنش
و درازی هنگام باو نشد تا که پیوسته گمان و گفتهای او درست یکبار کرد
یزدان پدیدار است همچون دانش تا که بخشی نوشدگان و گذشته و باشندی
پیدا و با چندی آینده است ۹ بدی نکند و بدخواهان نباشد آنچه کرده
خوب است ۱۰ بنام یزدان ۱۱ یکتای بی همه مزد از بخشایشگری و نیکوئی
کردن بخشتار زاد و رسته گوهری است پیوند و بند و مایه و پیکر و درمان و هنگام
و تن و تنانی و نیاز و آرزو و به تن گوهر و فروزه همنام ام و سر و پوشیده و گذشته
سالار مهرخوان آفرید **شرح** خوبی ایزد بخشاینده بخشایشگر و مهربان و دادار
دوست که چون است خواهشگر و نیاز نیاز نکند و آرزو آرزو بینده
هستی بخشیده آفرینش او را گرانه پدید نیست سپاس نزد … او را
۱۲ او که بنام ما شد و او را فرنخستین و هوش نخست خوانند و را سر جوی
دگران نگران … است از او گوهر … که خرد و … است …
که نام روان برترین سپهر است که روانه مهرخوان او است چه …

ورروانسالار است وتن فرازین سپهر که اورا تامیستار نام است و شامید

مهرخوان آورید ۱٣ وازسروشان اشام که دویم فرذست خرد چرخ فردد

برترین سپهر فامشام نام روان آن سپهر فرزارجام وتن ازسام زرهام ۱۴

بدینگونه از هر جزوی هوشی ورروانی وتنی پدید گردانید تا سپهر ستارگان را نامید

وبپایان رسانید ۱۵ مانند هوش کیوان سپهر فرنس نام وروانش

لانیساوتن اوارمنا ۱۶ وخرد هرمزد سپهر انجداد وروان او نجم

آزاد وشید ارادنش ۱۷ وخرد روان وتن بهرام سپهر که نامیده شده

بهمن زاد وفرشاد ورزروان داد ۱۸ خرد وروان وتن خورشید چرخ

شاد رارام وشاد ایام ونشادارسام نام ۱۹ خرد وروان وتن ناهید

آسمان زروان وفردان ورزوان نام ۲۰ خرد وروان وتن تیر

چرخ ارلاس وفرلاس ودرلاس نامند ۲۱ خرد وروان وتن ماه

آسمان فرنوش ودرنوش واردوش آفرید ۲۲ برسانیدهی که همگی اینها گفته شد

گفته شد ورنه سروشان بیشمارند ۲٣ گران روستاره بسیار است

وهرکدام را خردی وروانی وتنی است ۲۴ وچنین با هرکدام گیتی

٣

آسمانها وگردان ستارگان هوشها وروانهاست ۲۵ شماره

خردها وروانها وستارگان وآسمانها یزدان داند ۲۶ بنام یزدان

۲۷ سراسر سپهران کوئی و دویره ونیایند ومرده نمی شوند ۲۸

وسبک وگران وسرد وگرم وتر وخشک نیستند ۲۹ نابیدان

وپژمردن وکام وخشم ندارند ۳۰ پذیرنده گرفتن جسکر ولذاشتن

نگار وپاره شدن وفراهم آمدن نیند شرح دریده ودوخته وگسسته

وپیوسته وجدا وپیوندیده وشکافته ودرهم ای نگرد ۳۱ همیشه کرده آن

بچرخ وگردش ایشان خود خواسته وآهنگیده خود است چه زنده

ودریابنده خردها اند ۳۲ ودرآن سرامردن ورزشیدن وگرفتن

نیکر ولذاشتن نگار نیست ۳۳ فرودین جهان را در لغت فرازمان

وفرازین جهان کرد ۳۴ بنام یزدان ۳۵ خرد را باتن سازنیست

وروان رسائی ازتن گیرد ۳۶ سروشستان وروانکرد وسپهرها

بایشان است ۳۷ هرکس ورزندیک ونشگفتان که خردان وروانان

سپهرند رسید کو هرخدای جهانرا دید ۳۸ بدان خرمی اسیچ

شادی و خرمی فرود دین جهان برسند زبان آن شادی و خرمی و خوشی
و مزه را نتوان بر شمردن داد و گوش یارد شنید و چشم نتوان دید ۳۹
در آسمان چندان خوشیست که جز رسیدگان ندانند ۴۰ کمینه پایه
بهشت آنست که نه فرود مایه را برابر فرود دین جهان دهند ۴۱ جز این آنچه
از پیکرهای زنان دلبران و بندگان و خورد و آشام و پوشش و گستر
و نشیم در اوست بفرود دین جهان شمار در نیاید ۴۲ بهشتیان از آتش
از بخشش یزدان برتر باشد که نه ریزد و نه کهنه شود و نه درد گیرد و نه الا
در او فراز آید ۴۳ بنام یزدان ۴۴ فرود چرخ ماه گرد جای دو فراز آمد
گاه توانائی و نیروی بالاداست شرح چه فروش که فرود ماه ستاره است
پیکرها و ما گوهرها و فرودگان برز خشیجان بسته فرود میآرد برای انگاه فراز
آمده او راز توانشهای گزیده بمیانجی گردشهای سپهرها و پیوندهای
ستارگان و نهاد رهزان ۴۵ چه این جای ور دانش روان تا چرخ ماه است
۴۶ روان ماه چرخ پیکر بنداست شرح و نگارا رای ۴۷
در فرود چرخ ماه از خشیجستان کرده شد ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک

چهار فرشته گماشته گشت شرح بدین نام ۴۹ ۱ ایزراب ۲
دهیراب ۳ و سیراب ۴ و زبیراب ۵ آنچه از اخشیجان
آمیخته شده ناگرائیست و گرائی شرح اگر بپیوندش آمیخته
باید آرامیست ورنه ناگرائی ۵۱ ناگران چون باد و ناگران دود و برف
و باران و آسمان غریو و ابر و درخش و مانند آن ۵۲ بهر کدام فرشته
دارنده است ۵۳ چنانکه پروردگاران باد ناگران دود و برف
و باران و آسمان غریو و ابر و درخش میلرام و سیلرام و نیلرام و مهناس
و بهام و نیشا نام اند و چنین دیگر انرا ۵۴ و گران آمیخته نخستین کانست
۵۵ و در وبخش دگر نه بسیار است چون سنگ ارج و بهرمان و رخشان
۵۶ و دارندگان دارند چنانکه بهرام دارنده و پرورنده سنگ ارج است
و نهرام پروردگار بهرمان ۵۷ پس رستنی در وهم بخشها گونهاست
چون رست بالدو چاره و پروردگاران ایشان ارزدان و نوزدان
شرح نام دارند ۵۸ پس جانور در وهم بخشها بسیار است چون اسب
و مردم ۵۹ و هر کدام را پروردگاریست چون پرورنده و دارنده اسب

که فرازش نام دارد و پروردگار و پاسدار مردم فرزین رام ۶۰
در هر سه پور که کانی و رستنی و جانور باشد و روان پاینده از آن دو رسته
پیوند است ۶۱ بنام یزدان یزدان والا مردم اگر نیند از جانوران
بفرودانی که گوهر آزاد و رسته و مانند تنانی و لخالی و سوبانی است
و باید فرو فرشتگان فراز آید ۶۲ روان از انباز پنج فرازنگی و دیر که وداش
بتن آخشیجی پیوست ۶۳ اگر در آخشیجی تن نیکوی کند و خوب دانش
و کنش دارد و مهرتاسپ است شرح و مهرتاسپ یزدان پرستی را گویند
که از خورد و خواب بیش بهره دارد از بکدارد و جانور بی آزار نیازرده باشد
۶۴ چون فرزدین تن گذارد در سر و ستاش رسانم تا مر از دیگر
فرشتگان چند و دیگر ۶۵ و اگر مهرتاسپ نیست و با این والاشور
و دارنشی چهر است هم سروش پایه را دار اورم ۶۶ و هر کس در خور داش
و کنش خویش در پایه خرد و روان و آسمان و اختر جای گیرند و در آن
خرم آباد جاوید بپایند ۶۷ و آنکس که فرزدین جهان خواهد و نیکوکار باشد
او را در خورد دانش و کوشش و کنش از خسروی و دستوری و مهرپادشاهی

وفامرزی

و توانمندی مایه بخشد ۶۸ تا چون کند چنان انجام یابد شرح میگویند تا
چون کند در این پایه بلندی چنان انجام یابد و کشور آباد و روان شاد
که یزدانی آباد برد و بر پیروان پاک رهنمایش باد درخواست کرد ای
مهربان دادار و ای دادگر پروردگار پاک خسروان و جهان داران
و توانمندان را بسیار بهادرتن و اندوه از خویش و پیوند و مانند آن پیش
می آید این چیست و چرا است جهان خدای و هستی خدیو پاسخ داد ۶۹
اینکه در هنگام خرمی آزار و رنج می یابند از گفتار و کردار گذشته در رفته
تن است که دادگر اینان را اکنون همی کیفر دهد شرح باید دانست چنانچه
کسی پیش بدکار بود و پس نیک کرد و بگذشت و بتن دیگر پیوست کام
بخش در این بار او را آز رز و رسانید و با این از دادگری باد پیش بدکاری
بد او رسانید و از کیفر نکاست چه اگر در پاداش فرو گذاشتی شود نه دادگر
باشد ۷۰ بنام یزدان هر کس زشت کار و بدکار است او را بخت
در دیگر مردم رنجه دارد چون بیماری و رنج خوردان در شکم مادر و بیرون
آن و خود را خود کشتن دار شده بار و جانور آزار شدند آزرده و رنجور شدن

و مردان همچنوا بهشت آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش کردار
رفته باشد و چنین نیکی **شرح** باید دریافت می پرماید که از هنگام
زادن تا مردن هر چه خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه کیفر کردار که
گذشته است که این بار می آید ۷۱ شیر و پلنگ و ببر و یوز و گرگ
و همه زندبار که جانوران آزارنده و رنج گارند از رونده و پرنده و خزنده
بزرگی و پرمان دهی و رشتند و هر کس از که می کشند هنگام زاران در ساران
و یاوران ایشان بوده اند که گفت و یاوری و پشت گرمی ایشان کرده آنچنانکه
بدی ورزشتی پیکر زند و زندبار که جانوران بی آزارند و جانداران نا
کشنده می آزارند اکنون از خداوندان خود سزا می یابند ۷۲
انجام این بزرگان زندبار پیکر رنجی و بیماری یا زخمی در خور کردار
گذرند و اگر گناه باز ماند بار دیگر آمده با یاوران خود سزا خواهند یافت
شرح و کیفر خود رسند تا هر گاه پیکر دان کشته پیاره یاره بار یابند
و مانند آن ۷۳ بنام یزدان **شرح** جهاندار ا با مهابین و خشور آباد
ببر ماند ۷۴ زندبار که جانور بی آزار و ناکشنده جاندار است چون

اسب

اسب و گاو و اشتر و استر و خر و مانند آن کشید و بیچاره کمند که
سزای کردگار و پاداش کار ایشان را دگرگونه است از هوشیار خردمند
چنانکه اسب را سواری کنند و گاو و اشتر و استر و خر را بار چه ایشان را مزد
بجز در بار گردندی ۷۵ اگر هوشیار و دانشه زندبار کشد و در این بار
پاداش و سزای کار از زبان سو با مر زبان نیاید در بار آینده کیفر
و پاداش او خواهش رسد ۷۶ کشتن زندبار برابر کشتن نادان مرد بی
آزار است ۷۷ و رانید زندبار کش بخشم یزدان والا گرفتار آید ۷۸
و ترسید از خشم خدای والا ۷۹ بنام یزدان اگر شد بار که جانور گذار
آزار و جانور کشنده است زندبار را کشد سزای کشته شده و کیفر آزار
خون ریخته و پاداش کشش همچنان کشته باشد چه شد باران برای سزا و کیفر
دادن اند ۸۰ کشتن شد باران ار ستوده و شایسته و در خور است
چه آنها بار رفته و گذشته خون ریز و کشنده بوده اند و بیگناهان را
می کشته سزا دهنده ایشان را بهره ما شد **شرح** چه سزا دادن با آنها
نیکی کردن و پرمان والا یزدان ره سپرون است از این دانشه شد

که پیمان داد و نشد ما را از آنکه شکنند چه سزای شد بار آنست که او را کشند

٨١ بنام یزدان کسانیکه از مردمان با آگاهی و ناخوش کنش و بد

کردارند بتن رستنی پیوسته و کالبد رونده پیوند گرفته سزای

بیخردی و ناهوشیاری و بدکرداری یابند شرح و پادافراه

ناکاهی رستگاری رسند ٨٢ و آنانیکه نا خوب دانش و کنش اند

بکالبد کانی پیوندند ٨٣ تا آنکه گناهای هر کدام گزارده شود و نماند پس از این

آزار رهند و بتن مردم پیوندند در آن تا چه کنند آنچنان پاداش یابند

٨٤ بنام یزدان اگر مردم نیکو دانش و بدکنش است چون فرودین

تن بپاشد دیگر اخشیجی تن نیاید در دانش از نوازآباد و راه و بدخواهیها

او در پیکر آتش سوزنده و برف فسرده و دسره و کشنده و مار و اژدهای

و جز آن آزارندگان و رنج آوران شده آزارش دهند ٨٥

وار ز دوری آغازنده و آغازگاه و یزدان و سروش و فرشته فرود از

تن و اخشیجی پیکر در آتش ناکامی سوزد و این زشت ترین پایه دوزخ است

شرح اکنون با آباد رادان شاد میفرماید ٨٦ بگوی یزدان ترا

دادارش

و دوستانت را از این همه رنج نگهدارد ٨٧ بنام یزدان چون گرسنه و تشنه شوید ٧

دل از یزدان بیند پیدار تن اخشیجان جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و

خدا را ببینید و بنگرید ٨٨ پس بر گردید بتن اخشیج و چون فرودین تن بپاشد

دراهم بسلسله بار بر آن پایه که دیده اید رسید و جاوید در آن باشید و پاینده

٨٩ بنام یزدان نماز بردن سوی همه سوی است و بهتر ستاره و فروغ دانید

شرح میفرماید که آن کو هر یا سوی در همه سو نماز توان برد و بهر سو که او را

پرستی رواست و با این بهتر نماز بردن سوی اختر و فروغها است و نماز بردن

خوشتر سوی ستارگان در درخشیدنها است ٩٠ زن خواهید و جفت گیرید

و هم جفت و هم خوابه دیگری را نه بینید و بر او منگرید و با او میامیزید ٩١ بدکرداران را

سزا دهید ٩٢ پیمان مشکنید سوگند دروغ یاد مکنید ٩٣ گناه کار هر آنچه کرده

باد و چنان کنید شرح میفرماید سزای باید برابر کار بد باشد نه افزون که گناه او فزون

پاداش آزار کم یا آزرده و چنین کم از فزون نا سزاست اگر کسی از لنبک کشته شود را

نیز بدان بگذارند و رسته تیغ شمشیر پیچان سازند ٩٤ هر کس روای آن باید که

بهدوش شود بگیرید ٩٥ چیز از رسیده و ماندان به دانائی داد گر درست

همان سپارید تا دانا در رسیده شدن او **شرح** ازین آن خواهد

که چون خورد بمردی رسد سپرده را با او سپارند ٩٦ چیز بازمانده پدر را

پسر و دختر برابر دهید و بزن اندک ٩٧ زیر دست را نیکو دارید تا از

یزدان والا مزد یابید ٩٨ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از

نیک و بد آرد کردار سگ زاده گند بهشت باید و بد بی دوزخ نشیم شود **شرح**

چون دادگر آفریننده خویش را توانائی شناسائی نیک از بد بخشیده و نیز دانستن کردار آنکه

که بهر کدام تواند رسید پس اگر یزدان را دادار که جز نکوئی و بهی در او نیست کار

کند بهشت برین و مینوی گزین جای اوست و ار تباه خوی شود و دوزخ

نشیمن باید آشکار است که کردار ستوده و نکوهیده و خوب و زشت

کردار در بهشت و دوزخ است و پرمان را دار سپهال چون سخن پزشک

هر کس بپذیرد مهربان دانا شنود از نخوری رست و باید که پرهیز سدرستی

جاوید یافت و آنکه نشنود بیماری خویش افزود و پزشک از رنج او رسته

در آزادست ٩٩ بدی از خدای هست نیاید و با خوب خواهش ندارد

١٠٠ بنام یزدان هستند کان فرازین و بود یابندگان فرودین

بخشش

بخشش بخشنده از ازد اند گشوده بوده اند هستند و باشند **شرح**

زیراکه بخشنده هر آینه آنچه بخشد باز نگیرد که آن خوی زفت مردمست

١٠١ جهان پرتو آسا از خورشید گوهر ایزد والا اندا گرفته گیرد ١٠٢

فرودین جهان در لغت فرازین جهان است ١٠٣ نخست و آغاز

چرخ خسروی فرودین جهان بکران رفتار ستاره باشد ١٠٤ تا هزار

سال شاهی با انبازی اوست ١٠٥ و در دیگر هزاره ها باوه هر کدام از کران

رو ستارگان و شد رو ستارگان هزار هزار سال انباز شوند ١٠٦

انجام ماه انبازش باشد **شرح** هزار سال چه ستاره یکی از بیست انباز

١٠٧ پس نخستین بار د انباز آغاز این خسروی و شاهی باید **شرح**

چه ستاره که نخستین بار خسروی یافت او در نخستین شاه می نامیم و آن

ستاره که در هزاره دویم با او انباز شد دویم شاه چه پس از گذشتن بار به

خسروی نخستین شاه دویم شاه پادشاه گشت چنانکه فرمود که پس از

رفتن بار پادشاهی نخستین شاه نخستین انباز که در آغاز انباز نخست

شاه بود خسرو شود ١٠٨ و این شاه را نیز چنین گمون در روز است

نخستین شاه ساسان باد و انباز نده و یار کرده ۱۰۹ انجام نخستین شاه
که اکنون هنگام شاهی او گذشته در صد هزار سال دومین خسرو انباز
باشد ۱۱۰ پس از خسروی دومین شاهم گذرد ۱۱۱ و چنین همه روان
شرح چه هر کدامی از ستارگان گران رو و سپهر را پادشاه شوند
و هزار سال تنها کام روا باشند و در هزارهای دیگر انباز شوند ۱۱۲ چون
پادشاه شود و همه انباز شوند خسروی او هم انجام پذیرد یک مهین چرخ روی
۱۱۳ و زین پس پادشاهی و خسروی نخستین پادشاه رسد و همیشه چنین
گذران باشد شرح چه آغاز چرخ از نخستین شاه و انجام بماه شده است
۱۱۴ و در آغاز مهین چرخ کار پیوند فرودین جهانیان از سر گرفته باز گردد
۱۱۵ و پیکرها و دانشها و کارهای مهین چرخ گذشته مانا و اسا به همه
آن و همگی جهان پیدا کرده آید و پدیدار کرده شود شرح پیکر پدید گردد در
آغاز مهین چرخ نو پرستش آخشیج سر کنند و پیکرها پدید آرد که در گذرد
کار و کردار و گفتار مانند پیکره و دانش و کیش رفته مهین چرخ نه آنکه ما گران
پیکرها پدید آید چه باز آوردن رفته از فرزانه نشر است زیرا که از خواست

بازآرد

بازآرد و چو او بگسدی و از هم ریختی زیرک آسیمی کاری کند که از آن
پشیمان شود ۱۱۶ و هر مهین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند مهین چرخ
رفته باشد ۱۱۷ ای برگزیده آباد در پیکرت این مهین چرخ تو با جفت
و همخوابه باز ماندی و دیگری نماند اکنون مردمان از شما آیند شرح
باید دانست که در انجام مهین چرخ جز دو تن که مرد و زن باشند باز
نمانند و همه مردمان فرو روند پس آغاز مردم از زن و مرد بازمانده شود
و در مهین چرخ نو از نژاد ایشان پر شوند لاد برین مه آباد در مهوده که آغاز
مردمان از تو شود و همه از نژاد تو برخیزند و تو پدر همه باشی ۱۱۸ بنام
یزدان شرح آباد روان شاد میگوید ۱۱۹ بهترین و خوشترین
مردم فرمان بر و پیروان تواند ۱۲۰ گرامی تر نزد یزدان و آنان کسی است
که گفت تو کار کند ۱۲۱ انگشتری که تو را از یزدان آورده‌اند ۱۲۲
نور بخش مردمانی ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان پادشاه باشند و خسروی
کنند ۱۲۴ بدان خوشی و خرمی و آرام و داد جهان هرگز نباشد که
در هنگام خسروان کیش تو ۱۲۵ مردم بسیار بدی کنند و کناره گیرند

نشوند آئین تو که مهر یزدان است از فرماندهان و سترگان نزد و ۱۲۶

بیازار آزارهای دوزخ جاندار را برخواستن آیین تست از فرماندهان

۱۲۷ بنام یزدان شرح اکنون از کیشها که پدید آید آگاهی می بخشند

۱۲۸ گروهی آنگشا را شوند نیکو دانا و کارکن و پرستنده و دربند سالک

شرح یعنی پس در راه خدا و پرستش او کم خوردن و آشامیدن

و خواب و چنین کسی را پاسبد و مهرناسپ گویند ۱۲۹ و این گروه

خجسته راه اند ۱۳۰ و دیگر گروهی بی پاسبدی و مهرناسپی نیکو دانش

دلکش باشند و بر مهر خردی او به بود چیزها جویند و خداجوی بی آزار

تن خود در پرستاری کنند شرح سروراسپ خداجوی است که بی

کم خواری و کم خوابی جز نهانی از پی بر رهبرهای خود پسند خدا را جوید

و نهان چیزها آنگشا را سازند و آزار جانوری روا نشمرند و در این دو گروه

نشان پرتویان و رهبریان داده ۱۳۱ پس گروهی آیند نیکو دانش دیدگاه

زنند بار آزار شرح و این نشان گروهی است که فرزانگان و ذیرگان دوست

دارند و با آن زنند بار آزار آزارند و همچون جا بوزان بی آزار اند بند

دیگر

و شکم بدان پرسازند ۱۳۲ گروهی سروزدام و نیرودام و جز ازدام را

بهم آمیزند شرح در هنگام پرستش یزدان در رخت آنچه از دل

نماید آنرا سروزدام نامند و رهبر خردی و سخن هوش پسند را نیرودام

خوانند و بار گفت و دور از خرد که بیگانه هوش باشد آنرا جز ازدام گویند

و زاین نشان ویژه رروفان داده ۱۳۳ گروهی گویند که جز گوهر خدای والا

آزاد و رسته نباشد شرح و از این گروهی نشان داده که گمان برده اند

همه فرشتگان تن و تنانی اند آزاد و رسته گوهر خداست ۱۳۴ گروهی

سرایند که یزدان تن است شرح و از این تنانی کیش آنرا خواهد که می گویند

یزدان به پیکر مردم است و مانند آن ۱۳۵ و اندی بر آن روند که یزدان خوی

دهش است شرح و آن پیروشت و پژوهش ۱۳۶ رهنونی خود را

پیغمبر و پیام رسان خدا گیرند با آزردن زندبار ۱۳۷ همچنانند با به که جانور بی آزار است

و مهرناسپی که پرستاری بسیار و رنج بردن بهره داوراست اوج رسیدگان تن

رسیدن توان ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برنروند و به نیروی آنکه

پرستاری و رنج بردن آنچه بینند پندارند به دیگر چیز مانند کنند و این

ایدها نادرست کار شوند **شرح** میفرماید که گروهی خود را پیغمبر کنند

و پیام رسانان یزدان شمارند چون بی کلاهان تن و اندامان خوی اند

واند و حتی هیچگونه کاری که سربخش آن ارزنده بار رست بر سپهر بر آمدن

و به ستاره و فرشته رسیدن ناروا است و اینگروه بد بیگونه زه پسپرده اند

باندک پرستاری و کم رنج بر آن فروغی چند در زیر سپهر ماه نگرسته اند

و چون هنوز روان بر پیوند آرنده چیره نشده مانند پیوند دیده ایشانرا

بکژی دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسپرده این راه آنچه دیده اند

بن بودان نماینده و بر پیکر پدیدار به ایشان نموده بگردند و از راست

نگاست فهشند و بیدار از ادر تباهی افکنند ۱۳۹ گروهی چون

نگرند که مردمان در رنجند بهمین کشتن ایشان بسند کنند ۱۴۰

چه گروهی مردم کشتن را به خوب دانند **شرح** زین نشان گروهی

میدهد که برای رام شدن بزرگان و دروغگان مردم را تیغ کشند

و خود را بیجان کنند بگمان آنکه خدا خشنود شود ۱۴۱ چند کیش آور

گویند که آیین ما رانده نشود و بر نگردد **شرح** از این نشان گروهی میدهد

که ما روان

که ما روان خود گویند که آیین ما فرستنی نبت دارد ازین کیش برگردید

۱۴۲ و در ایشان نبردها و جنگها پدید آید **شرح** آگاه میسازد که در

راه این کیش آوران و آیین انگیزان نبردها پدید آید و باهم در افتند و در یک

آیین راهها بسیار شود و از یک بیخ شاخ بسیار گردد و هر شاخی شاخ دیگر را

تبه کار شمرد ۱۴۳ گروهی که اندک نیک دانش و خوب کردار باشند

و آنانکه اندک خوش کردار و نیک دانش باشند **شرح** ازین

نشان گروهی دهد که راه فرزانگان پذیرند و بگفته ایشان کار کنند و همچنین

گروه دیگر که خود را پاک گوهر گیرند و اندک کردار خوب دارند با این دانا باشند

۱۴۴ و چندان آیین و خسرو آید که نامها پر شود ۱۴۵ ای برگزیده یزدان

والا آباد جز کیش آبادیانی راه خدایابی نباشد بدین راه هر کس که شد

از گروه هورستارام و ورستارام و سورستارام و زورستارام گمنور بود

و در خورد کردار پایه یابد **شرح** و شنداج نام کیش مه آباد است

و هورستارام را بپهلوی اثوربان گویند ایشان موبدان و هیربدان باشند

رز برای کیفا هدانت آیین و پایداری راه شناخت کیش و ارارش

داد و در ستام بهلوی رخشتاران نامند و ایشان خسروان و
پهلوانانند از برای بزرگی و برتری و مهتری و کام روائی سپکری و در ستام
بهلوی در ستر برشان خوانند و ایشان بدرگه پیشکاری و پرستاری اند
و در ستارام را بهلوی هوتخشان سرایند و ایشان پیشه وره کشاورزانند
و گروه مردم زاین بیرون نیابی ۱۴۶ بنام یزدان هر کس در آشکارا
کردن فرسنداج کوشد در مینو بلند پایه باشد ۱۴۷ سپکان دانید
که فرسنداج راست است شرح مردم میگوید بدرستی سپکان دانند
و بدین گروید که آئین آباد روانشاد که پیرا باد خرسندان برروان او دیر دا
با در راه راست پیکاست است هر کس اندک خرد داشته باشد و بینش
براو پیدا آید که این خجسته آئین چه مایه از دیگر کیشها فزونمند است و هیچ
راهی بدین پاکیزگی و گوارائی نیست اگر خواهد سپکان آنچه گفته آمد نگرد
و دانا بر دوگونه سزد یا بر ناسپ شود که رنج کشیدن و آمیغ چیزها بدیده دل
و بدین بنگرد یا بر داسپ گردد که رهبر آمیغ کارها دریابد ۱۴۸ بنام یزدان
شرح با مردم میرایند ۱۴۹ بترسید از گناه و باز رسید از کار
شاه

تباه و گاهی آنرا مهتر و خورد آنرا بزرگ دانید که آسان بیماری دشوار
رنجوری شود شرح چه در آغاز بیماری اندک است چون گفته
پزشک پرهیز کوشد روی بهبودی آرد و در این بیماری را آسان
شمرد و به پزشک نگراید زود فزایش گیرد تا بجائی رسد که از چاره درگذرد
و گفته پیغمبران و دستوران و موبدان چون سخن پزشکان است اگر کسی
از گناهان پشیمان شود و بپاکی گراید و پند پذیرد از این درد بازرهد و
از این نپرهیزد بجائی کشد که بیمار چاره ناپذیر گردد ۱۵۰ ناامید از مهر بخشایندگی
او مشوید شرح میگوید که در آغاز از کار بد برگردید و آنچه ناداشته
از شما سرزده بگذارید و پشیمان گردید و از مهر یزدان ناامید مباشید
که مهربان و بخشنده است بنده را که از خشم رنجور دارد و او آموزگار را
ماند که چون شاگرد فرهنگ نپذیرد او را بچوب زند و بهبود او خواهد
۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردنده که ایشان را ستاره نامند
چرخ انجام مانند و بانجام رسانند و بکران آرند یا در خانه خود باشند
جشن درنهید ۱۵۲ پرستار ایزد و پرستنده دانا و موبد را دست

داریده و فرلغت برید ۱۵۳ هنگام زادن فرزند نامه خداکه دساتیر
نام اوست خوانید و در راه یزدان چیز دهید ۱۵۴ مرده را در خم
تیزاب و شداب یا در آتش یا خاک سپرید **شرح** آنچه
فرسنداجیان درباره مرده کرده اند آنست که پس از جدائی
روان تن را به آب پاک شویند و جامهای نیکو دیبا در او پوشانند
پس به این گونه تن او را در خم شداب اندازند چون گداخته شود
آن آب را بجائی دور از شهر برده ریزند و در نه بدین آرایش با آتش
سوزانند یا گنبدی سازند و در درون آن چاهی پهن کنند و آنرا
بسنگ و خشت استوار و سفید سازند و در کنار آن جایها با شایسته
و تختها گذاشته مرده را بر او از بر تخت خوابانند یا هم در خاک فرو برند
و در آن مرده را جا دهند یا با بود بزمین نهان سازند و آنچه بهتر بدان
فرسنداجیان کار کردندی خم شداب بود ۱۵۵ پس مرده را نامه
یزدان خوانید و چیز بارزد پرستان دهید تا روان او را نکوئی رسد
۱۵۶ نزد نیک یزدان هیچ چیز بهتر و خوشتر از داد و دهش و بخشایش
نیست

نیست ۱۵۷ اگر گناه کرده توبت کنید و پشیمان شوید ۱۵۸ و هم
آئین و هم کیش را از نیکوکاری یاوری دهید ۱۵۹ رزوزد آنچه برده
دو برابر آن ستانید و بچوب زده چندگاه در زندان دارید ۱۶۰
اگر بند نگیرد و شهر گردان کرده و گردلوی و بازار گردانیده در بازار نشانیده
دارند **شرح** آئین خسروان فرسنداجی کیش چنانست که چون دزد
دوبار گرفتار شود او را بخواری گرد شهر گردانند که آزار و کار زنکو بیند پس از آن
چوب بخورد داشته بند بر پا بار کشند و خشت و خاک بهر سرای ایرانی
بر دوشش گویند و پیوسته در این آزرده بود ۱۶۱ مرد بزن شوهردار آمیزند
را که تومارکاج است از چوب زدن و شهر گردان بخواری گردانند اگر باز
نگردد نامرد کنید و زن شوهردار را بند **شرح** مبغ ماید اگر زن
شوهردار با مردی آمیزد او را این چوب زدن و شهرگردانی اگر باز در آن
کار گیرد در بند جاوید کنید ۱۶۲ ستارگان رونده را که هفت ستاره
روان باشند پس یزدان ستائی ستایش کنید و از فروغشان افروزید
۱۶۳ و دیگر هر هفت ستاره روان سازید و پرستش سوی آن ستاره

۱۶۴ گروهی از فرودیان خود را بدروغ از فرازیان و آسمانیان خوشتر
دانند و برگزینند بدان مگروید ۱۶۵ فرودین ورزشی به برین و آسمانی برتر
نتوانند شد ۱۶۶ روان مردم هر چند فرازی است با این چون موبدی
و پرستش بی ارتن فرودین جدا نشود مانند ایشان گردد **شرح** میتوانند
که با آنکه روان آسمانیست اگر دانا و نیکو کار باشد چون از تن رهد مانند
آسمانیان شود نه آنکه بهتر و خوشتر از او پس از این دانسته شد که تا در
فرودین جاست او را هم سری لغزش با آسمانیان رسد و گروهیکه فرودش
بهتری کنند دروغگوی و گواست آیین باشند ۱۶۷ ای آباد
گفت و گفتار یزدان آهسته گذرنده بر دل تو آرد ۱۶۸ با چون ارتن
برائی با سروشید که بهمن است از یزدان بشنوی **شرح** نشنیدن بر آمدن
از فرودین تن است و باز بدو پیوستن و نیز هم برآمدن هم آمده میگوید گفتار
یزدان با وی نیست و با و آهنگ در او نبود و آن چیست سپاسی گذرنده
بر دل فرود آید با چون برون آید ارتن از یزدان دریابی و چون بتن
پیوندی آن چه را بزبان آری و به یاد نگاهداری ۱۶۹ تو را دیدی
وگفتارم

و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بندگان فرودین زمینی رسان
شرح چه آسمانیان و فرازیان همه فرمان برند و نزدیکان
یزدان به وخشور فرودین تن نیاز ندارند ۱۷۰ پس از تو آیین ترا
جی افرام زنده کند و او پیغمبری باشد سترگ **شرح** از این آگهی
بخشیده یا باد روان شاد که چون این خجسته آیین از ناخوبی مردم برافتد
گراید و فرستد جی افرام که یکی از نژاد تو باشد آیین ترا زنده گرداند و از شر
نوبیان مردم بستراند و او پیغمبری باشد سترگ

نامه شت جی افرام

۱ پناه میبرم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بد
دریغ دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام ایزد روزی دهنده جاندار و آمرزنده نیکو کار ۴ سپاس خدای را
که نخست آزاد گیتی پدید آورد پس فرستاد را ۵ نگر رهبین ای جی افرام

پور آباد آزاد که چگونه بفرمان یزدان تن ساله و نبذه و تنان و تنتن و تفیش

که همین چرخ باشد همه تار زاد در درونه گرفته هست میکرده ۶ و دیگر سپهران را

با خود از خاور تا باختر برد ۷ با آنکه گردش آسمانان و سپهرهای زبر

همین چرخ بفرا آنکه در هر هستی گردش از باختر سوی خاور است ۸ در آسمان

ار ستارکان گران رفتار دوازده خانه گردنده ستارکان شده ۹

چون بره و گاو و دو پیکر و خرچنگ و شیر و خوشه و ترازو و کژدم و کمان

و بز و دول و ماهی ۱۰ و چنین در دو دین آسمانها ستارکان گردنده اند

۱۱ کیوان برجیس بهرام خورشید ناهید تیر ماه ۱۲ و اینها بندگان برگزیده

مینند که هرگز نافرمانی نکرده اند و نکنند شرح میفرماید که سپهرها

با همه تنومندی و نزدیکی بر یزدان از گفت او بیرون نشده و از تا آغاز روز

که آفریده شده اند تا انجام جاوید ببوند از ایشان سرکشی نیامده و نیاید و

هنگام نخستین بار که مرا از او فرستان خوانند آسمانها و اختران ما بن گفتند

که ای ساسان ما از آن که بیشکاری ایزد بسته و از بیم و باز بندگی پس

نمیکشیم که او سزاوار پرستیدن است و از مردم در شگفتیم که چه پایه

از گفت

از گفت یزدان بیرون نشدند ۱۳ پس آتش و باد و آب و خاک شرح

میفرماید که پس از سپهر چهار گوهر آفریده شد ۱۴ و از پیوند ایشان که جها

گوهر باشند کانی و رستنیده و جانور شرح کرده شد و پدید آورد یزدان

آنها را ۱۵ همه بهتر و زبر کیا یزدان در کارند ۱۶ بنام ایزد روزی ده کار

دادار زنده بنده گار ۱۷ گفتم که نخستین آباد را آفریدیم و پس از او سیزده

پیغمبر آباد نام ای با هم فرستادم ۱۸ با این چهارده پیغمبر جهان آراسته و آرام

یافته شد شرح چون آباد را با سیزده وخشور پس او گروهی چهارده باشند

و آیین اینها همه برابر و مانند مه آباد بود و پیروی مه آباد کردند و بدین کشور را

آباد و درست شد آباد با آباد و برین آبادان باد ۱۹ پس از ایشان که چهارده آباد

باشند پادشاهان جانشین و برپای آنان جهان را خوب داشتند ۲۰ چون

صد زادرسب در پادشاهی ایشان را زرفت آباد آزاد پادشاهی و جهانداری را رشته

یزدان پرست شد شرح باید دانست که وخشنداسم کیشان هزار باره

هزار سال از بلفو گویند و هزار باره فرذ ایک ورد و هزار باره دور را

یک مرد و هزار باره مرد را یک جاد و ته هزار جا در ایک داد

دوو هزار و دو ارانگ زاد نامند و بدین شمار صد را دسال ورکروه ابادان
خسروی باشید چون این مایه سال گذشت آباد آزاد که پیش خسرو آبادیان بود
جهانبانی را به منش بدی بدیرانه پادشاهی هشت و گوشه نشینی گزید و جهان
از مردم بپردن رفت که کسی ندانست که کجا شد و از خسروی هشتن او جهان
بر همزده و پدید آورده‌ای آن پادشاهان بیاشید پس مهان پیش جی افرام
پور آباد آزاد که چون پدر پرهیزکار بود از پرهیزگاری پیوسته از مردم دوری گزیدن
پرستی ابر بردی رسند داور را خسروی خواستند نپذیرفت تا آنکه این نامی
نامه بر او فرود آمد ۲۱ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار ۲۲
ای جی افرام پور آباد آزاد چون پدر تو پادشاهی گذاشت اکنون جهانداری
تو بپرد و فرسنایج را گر کیش مه آباد است آرایش ده ۲۳ ترا بهیزی
گزیدم و فرسنداج را بتو بر آرم و زنور بندم ۲۴ و آهنگ آسمانی سخن را به
فرستادم لجت و سازش کن شرح که نامه مه آباد روان شاد است
و راه مه آباد نیکو دار که آن آیین خداست و این کیش از میان برداشتنی
برنه افتد ۲۶ هر کس دوست خدای است ادبین راه آید ۲۷ بنام ایزد

روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار ۲۸ هابیت هستی و ناگزیر باشش
هر آینه بود همیشه هست جاوید بایی ناچار بایی همگانمان بی آغاز و انجام
و خوبخت و سپس وش کرده هست و باشد همچنگیش و جاوید بیلش را
آغاز و بخشی و انجام و کران و کنارنیت ۲۹ ششیدان ششید فروغان
فروغ تابان تاب درخشان درخش درفشان درفش روشنان روشن
فروزان فروز که شید ستان از شید ششید پذیرد و فروغستان
فروغ هستی از و گیرد و تاب آبادی تابش تابش ندارد و درخش از او
درخشنده بود و درفشندگی از او درفشد روشن گر روشنی جز او نبرد
فروزش فروز با فروگرش باشد ۳۰ پرستش سزایان پرستش سزاد
ستایش در خوردان ستایش در خور دانا زاکه فرمندان ازو فرهی پرستند
باهمه فر ایشان او را پرستند و نیایش شاهان نیایشگر او بند و خداوندان پرستاری
و بندگی او بجا آورند ۳۱ خدیوان خدیو خسروان خسرو شاهان شاه کیان
کی داریان دارا داوران داور سروران سرور برتر خدیو آباد بنده او
و خسرو ساسان پرستنده او و شاه کرده به بیگاری او نازان کیان را

سر نیاز بر در گاه هش دارا اینرا اندر افروزش دلورا از اداور وخشش ۳۲ بلند پایه
سترگ زبرین بزرگ بالائی که بلند ستارا بلندی بخش و فرازا باد را افراز برین کردار
بر آور سپهر بالائی را بالا دهش ۳۳ شگفت درود بزرگ ستایش شگرف
سپاس درود درود دستان سپهریان دستایش ستایشیان کوی
نیایش نیایش آبادیان سپاس نشیم راد و خوده سزا است ۳۴ کی فروغ
و سخت فروزش و بی اندازه تابش فزون رخشش بس درفشان بزرگ
آشکارا و سترگ پیدا و شگرف روشن و مهر نمایان که فروغ فروغ دهشان
و فروزش فروزندگان و تاب تابناکان و رخش رخشندگان و درفش
درفشندگان و آشکارائی آشکاراوران و پیدائی پیداوران و روشنی
روشنیدان و نمایش نمایندگان از او هست ۳۵ آشکارا فروغ و پیدا
پرتو سخت روشن فزون تاب و بس نمای که آشکار ستاره و آشکار
و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا کرد را پیدا ساز پرتوستان را پرتو دهش و
روشن سپهر را روشن گر تاب مهر را تاب و نمایش خانه را نماینده
بگوهر تابناک است ۳۶ بزرگ بزرگی و سترگ سترگی و بلند بلندی و فراز

داری

۱۷

داری و برینی و بالائی و شگرف شگرفی و برتر برتری که در بزرگیش کوه
و سترگان خورد و بلندان پست و فرازان نشیب و برینان زبر و بالائیان
فرود و برتران زیر و شگرفان اندک و درازان کوتاه و پهنان تنگ
و ژرفان پایاب او هستند ۳۷ سراسر رسائی دگران نارسان رسیدگی
همه درستی که رسید کار از رسش رسان و درست از درست گر است ۳۸
رسا بخشش و درست دهش سراسر رسان که از خوان او هیچ آفریده بی
بهره نبوده و نباشد ۳۹ گشادگی و فراخ جای و درازنای و پهن بود
و ژرف جوشی که بلندیش بهمه جا رسیده و خویش سراسر گاه کشیده و
پهنای دگران نارسان بود و بیهوده ۴۰ ستوده ستایش گزیده فروغ و الا پرتو
نگو رخشش و درفش ستایش او را باید و روشنائی روشنا را جز این کرد
نیاید ۴۱ رسا بزرگی و سراسر سترگی شگرفیش بر همه گزیده و بزرگی داشتش
سراسر ناچار سترگ شمردنش از ان نارسان هستی پذیران را آئینه باید ۴۲
هویدا فروغ پیدا پرتو آشکار رخشش روشن درفش که هر چیزی ازو رسیده شد
هویدا و از فروغش پیدا و از پرتوش هستی پذیر و از رخشش نمود گیرد و از درفش

نمایان ۴۳ سخت کیی بزرگ بزرگ وفرزفری وپایا برتری که سران
وسروران وسترگان وبزرگان وبرتران وگردنکشان ازاو سر نپیچند
وگردن بنازند کشید ۴۴ بخور بخشش وخوشمایه دهش ارزروانی
وتنانی که دانش وبهره تن پرورست گوهر باجزه اوست که فرهی دهش
بشمار درنیاید ۴۵ کشادکشور وبس بزرگ آفرینش او ازآن بیشتر دیده
کنار باشد ۴۶ روشن خوب دیدنی وآشکار خوشی که هرچه بچشم درآید
وآنچه روان بپسند وهر آنچه خرد دریابد پرتو خوبی اوست ونیکوئی او گران
نپذیرد وکنار را نباشد ۴۷ بخشنده وبخشنده فرخ وستوده گوهر که فرخی و
وبخشنگری جز او نیست ۴۸ بزرگ پایه وسترگ نیکوئی وپاک بزرگی
وبی آلایش کی آبادی که گرد آلودگی بردامن او وهرزه نکبت سترکانش که
کیانشنا نیاسنده بنشینند ۴۹ روشن وپیدا دارنده که آشکار است ودارائی
دارا آباد که سروشستان وفرشته گردهست بردیده درپوشیده نیست
۵۰ همه آفرین سراسر پدیدآورگان تا زان هستی دهش گوهر اوست
وهرچه آفریده آفرین را درخور واست وهرچه پدیدآورده پیدائی آن ازاوست

۱۸

۵۱ نخستان نخست آغازان آغاز که نخست ندارد وآغازان آغاز
بافته نشود وجاوید انگاست ۵۲ هستیش آرین وچرخش همه
چیز پدیدآور وچیستان انگیز وچه چیز است پدیدگر ۵۳ اوسکان
وروید وهونا وداوریش درهوشش آشکارا کرداد وپیدا پدیدآور اوست
وجز او نباشد ۵۴ پروردگاران پروردگار ودارایان دارا دارنده
هر دارنده وپرورنده همه پرورنده ۵۵ شگفتان شگفت وشگفتان
شگفتی ره وشگفتستان فرهین وشگفت‌ترین شگفتیها او هرش ۵۶
پدیدآور پارش وپارتر پارزان آفریننده پاکی وپاکترین پاکان وپاکی
آفرین پاک وستایش پدیدگر وسترده آباد درر ۵۷ خردان خدای
هوشان خدیو هستی دهش خرد وبود بخش هوش ۵۸ روانان خداوند
خداوند پدیدآور ایشانست ۵۹ آزادان آزاد ووارستگان وارسته
که آزادان را او آزاد کرده ووارستگان را او وارستگی رسانیده ۶۰
برین سپهران خدای وبلند آسمانان دارا وفرازین چرخان داور است
۶۱ فرودین اخشیجان خداوند چار گوهر دارنده اوست ۶۲ هوشیند

اخشیجان خداوند و گسسته جا پرگوهر سرور است اخشیجان با پیوسته
او بهستی پیوسته و جا پرگوهر گسسته را او از هستی گسسته ۶۳ بپیوسته اخشیجان
خدای و سرشته جا پرگوهر دارا است اخشیجان پیوسته کن و بپیوسته ساز
و پیوند بخش و آمیزنده او است و چهار گوهر بهم آمیخته جز بیزدی او نیست
۶۴ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکوکار ۶۵ این سخن همه
خوب است ۶۶ دانستنی دانستنی دانستنی دانستنی ۶۷ خدائی و گیاهی
و فروزه و نام ۶۸ میوه باید که دانستنی آن خدائی است و گیاه است و گیاهی
او نه شمار است برتر از شمر باشد و فروزهای رسائی دارد و نامهای
او بسیار است چنانکه تا نوزده جا بدو دیگر صد و چنین هزار و هزار بنام
و بیش این چند جا در نامه مه آباد آمده و بر بن هم بسنده نتوان کرد که
آن بشمار در نیاید و نام که آنرا از دتر مانند با نام بایستی است یا نام را بی
نشناخته که آنرا نام فروزه میخوانند و با این سه گونه دانش او گروه رند
چه روان کردن نام بر گوهر بالید ارش گفتنی نیستی است او را نام گو
گویند مانند پاک بالید ارش گفتنی است هستانی که دریافت او بر دریافت

چنش

جنش بازبان نیست او را نام فروزه خوانند چون زنده یا بلند ارش گفتنی است
هستائی که دریافت او بازبان مدریافت جز او نیست آنرا نام گردار خوانند
چنانکه آفریننده ۶۹ زندگی و دانش و خواست و توان و دانستنی
شرح زنده است و زندگانی او روان و جان و تن نیست او چگونگی نشناختن
زنده و دیگر زندگان بدو پاینده اند و دانش ایزدان دانش است که پیش از آن
نادان بوده و از اندیشه دور است ریزه دانه در هستی نیست که بر آن آگاه نباشد
و دانهای رنگ همه هویدا اند و این دانش او بر آئین همیشه است و خواست
ایزد چنان است که همه انگیخته خواسته اوست اگر جهانبانان خواهند که بر
مو از جهان کاهند یا بیفزایند نتوانند و توان یزدان آنچنانست
که هر چه خواهند در آورد بهچون چون خودی ۷۰ سخن خداوند نامه خداوند فرشته
خداوند فرشته خدا دانستنی شرح سخن خداوند نگلو و کام و زبان نیست آن
آن خوانستنی است و گفتنی بی آهنگ که چون بر بود فرشته سالار بهمن بهشتی
پیوست و زرین خامه بدست بهره جهان را نگاشت و یزدانی نامه دوا
نامه نخستین در گیتی است و آنرا بهین نامه گویند و بزبان فرزاباد

فرزد ساتیر پرستش نامند که مهین نامه یزدان باشد و نامه دیگر و ساتیرات
که چم آنرا نامه آباد و دیگر پیغمبران از مه آباد تا ساسان پنجم نامه یافته‌اند و آن آرزشی است که
بر دل نامدنه باد تا و این باد آنرا کالبد است بهر شنوانیدن و این را
فرا آیین تواد رنگ دساتیر خوانند که کهین نامه یزدان باشد و مهین
پیغمبر پرستش خرد است که اوست پیام سپار یزدان و میانجی خداوند و آفریدگار آفرینش
و او آنچه شد بخواندن سراسر هستی به پیغمبران آزاد آزاد و ساسان پنجم سته و فرازانی
دانشیانی و اوست پرورنده همه و این فرزد فرجشور رست زبان دساتیر
که پارسی دری مهین پیغمبر باشد و دوم پیغمبر مردم است و او را آنچه آمد
تا فرود باز انجامد ۷۱ کهنه و نو و پاینده و ناپای دانستی **شرح** از کهنه یک
خرد و روان سپهر را خواهد که پاس است و پدید آمد او را آغاز نیست و
جای فرشتگان و نزدیکان خداوند است و تو آنچه زیر سپهر ما از آخشیجان
فرود بنده و بر گسلد و باز پیوند و هم گشاده گردد و مایه آخشیجان هم باشد آست
و پاینده در فرود این جهان روان است چه دیگر چیزها در هم میگردند و دیر بستان
خود پاید او را استوار است و خانه‌ها است ناپای پیوند آخشیجان است

که

که با بازار کانی اینجا آمده‌ایم ۷۲ جهان و جهانیان و آزاد و نازاد ۲
دانستی ۷۳ خرد و روان و آسمان و اختر دانستی ۷۴ آتش و آب
و باد و خاک دانستی ۷۵ خوی و منش آخشیج و مایه آخشیج و پیکر
آخشیج و آنچه میان آسمان و زمین شود چون ابر و باران و مانندان دانستی
۷۶ کانی و رستنی و جانی و مردم دانستی ۷۷ نیک و بد و داد و ستم دانستی
شرح چنانکه کار یزدان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری
و نیکی را نیک دانی و بدی را بد نه آنکه نتوانند برا منوا کنی که او را نیکوئی
امنیت و این بدی از نیک شماری و همچنین بد کردن را خوب برگمانی
و داد که کار دادگر است شناسی و بر او ستم نبندی که ستم بنده بر دیوان
خود کند و بدانی که زنده بار کشتن ستم است و این را داد نه نامی ۷۸
کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ دانستی ۷۹ از کرده و گناه و مهر
و خشم دانستی ۸۰ پیغمبر و جانشین پیغمبر و جوینده و دانا را ۸۱ دانستی
دانستی دانستی دانستی ۸۲ بنام ایزد روزی ده جاندار و آمرزنده نیکو
کار ۸۳ در رشته هنگام چون مردمان کارهای بد کردند آباد از او از میان

ایشان برخواست ٨٤ واز دوری او در بخها کشیدند ٨٥ تا تو را کجای
او آرام دادم ٨٦ اکنون پیروان خویش را که فرسنداج نام دارند
بفرسنداج که آیین و روش مه آباد است به پرای ٨٧ ای پیغمبرمن
پس از تو جهانداری و پادشاهی و آیین پرالش در فرزندان تو
بسیار سال ماند ٨٨ چون این آیین پاشنه بارش پیغمبرمن شای کلیو برانگیزد
شرح از این جی افرام یزدان رام را آگاهی می بخشد که پس از پراکنده
شدن این ستروده آیین شای کلیو برخیزد و باز همین فرخ کیش را هم
نماید و این خانه یزدانی را ستروده سازد

نامه شت شای کلیو

بناهیم یزدان ازفنش دخوی بهدو رنشت گمراه کننده براه ناخوب برنده
رنج دهنده آزار رساننده ٢ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر
٣ بنام ایزد دهنده روزی دادگر زنده ٤ ای شای کلیو پور جی الاد
چون آب و پیمان روانی جیان یک اسپار سال گشته مردمان
بزه کار شدند جی الاد از ایشان بیرون رفت شرح باید دانست

آغاز جیان جی افرام است که یزدان او را پیرایه فرسنداج و زیور پرستش
ساخت و بازپسین این همون گروه جی آلاد است که از بزه کاری
مردم گوشه از جهان برگرفت و فرسنداج کیشان صد هزار را سلام گویند
و صد سلام را سمار نامند و صد سمار را اسپار خوانند و در دوران
جیان کیش پیرائی و کشور خدیوی یک اسپار سال پاید ٥ اکنون
را گزیدم و به پیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ٦ بنام ایزد دهنده
روزی دادگر زنده ٧ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند ٨ از تست درود
و سوی تست درود ٩ توئی هر آنچه هستی و ناگزیر بودنی و هست ناچار
و ناگزیر باشش جز تو ١٠ توئی پرستش سزای پرستش سزاوان و هست پرستش
سزاوار جهانها جز تو ١١ یکتائی شکوه برتر ١٢ و درود سزاتر و آفرین
بزرگتر ١٣ و شید شکفنده تر و پاکتر و زبردست تر و درخشنده تر و رخشان تر
١٤ و بزرگی و پاکی و شکوه بلند تر و برتر ١٥ رسائی و درست تر و در رستگی
رساتر ١٦ و بخشش رسیده تر و ده رساتر ١٧ و خوبی گشاده تر و نیکوئی
گشیده تر ١٨ و فرودی ستوده تر و درخشنی بهتر ١٩ و گردهش رساتر

۲۰ و پرتو آشکاراتر ۲۱ و بزرگ استوارتر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تمسانها
و پیکر آباده‌تان کرده و گردستان گشاده‌تر و درازتر و پهن‌تر و ژرف‌تر
۲۴ خوبی روشن‌تر و بهی تابان‌تر ۲۵ گوهر و مهر و ابستگی گرامی‌تر و بخشنده‌تر
۲۶ خرد و ستان و هوش آباد و پاک‌تر و ویژه‌تر ۲۷ و روانستان سپیدتر ۲۸
بزرگ و سترگ‌تر ۲۹ آفریننده و پیداکننده جایه و دمان کش همه شرح
باید دانست دمان چندی از روش آسمان برگشت و خویشی ناپاینده و نادرست
ناپاینده و نادرست چون نو پدید آمده و تازه شده‌های روزانی از خویشی به گردش
آسمانها و چرخ سپهران و این از شگفتیهای نوادر زروان گویند ۳۰ نخست در
نخست گران و آغازگر آغاز دمان ۳۱ هستی ده همه اباخیزیان ۳۲ آشکارا
کن همه آیات و پیدا ساز همه اویان و هویدا ساز آتشان و فروزنده اوستان
۳۳ سونده و سونده‌دان ۳۴ پروردگار پروردگاران ۳۵ کردگار شگفتیها
و آنچه شگفت‌تر شگفتیهاست ۳۶ پدیدآور ویژه‌ها و آشکارنده پاک
باشان و آنچه ویژه‌تر ویژه‌تر بوان و پاک پاکتر پاک باشانست
۳۷ پرستش سزای خردان که کارگر کننده گوهران وارسته از
اسپنگستان

اسپنگستان و جاماد سرپها اند ۳۸ که نیایند ستبدان وارسته از همه روها
۳۹ و ایشانند رسیدگان و نزدیکان ۴۰ و پرستش سزای زروانان
پاینده پاک ویژه از درآمد جای ۴۱ با آمدن و تابیدن و پرتو بدن
در تنان ۴۲ پردازنده و جنباننده و گرداننده و دارنده تنانشان ۴۳
نه جستن و نه پذیدن و سودن و برماسیدن ۴۴ بهره‌ور و فر از
جهان خردی ۴۵ ارزنت آغاز ایشان و سوبیت گران ایشان ۴۶
پرستش سزای همه‌تان بخشنده و گرامی سپهران که باز داشته شده اند
از پاره گشتن و دریده شدن و گسستن و گرفتن پیکر و باز گذاشتن پیکر
۴۷ و پرستش سزای فروغان و درفشان که ایشان فروغنده و درفشنده
و درخشنده و بلندان اند ۴۸ و پرستش سزاوار همه اخشیجانیان ویژه و
ناآمیخته ایشان ۴۹ پاکی ویژه و بی‌آلایشی و نگارنده ای ای پرستش سزای اینه
ورنده گرای برپای دارنده هستی ای خواننده لذبدی سوی جنگی ای پاک
ناآلایش ای پروردگار و شگفتان شیدان و برتر ای شید شیدان
ای خداوند به بخش و روشان شرح دربخش خویش دادن

باپیده چون خویشی آسمانها به خردان درو کش خویشی دادن باپاپیدهات

باپاینده چون خویشی گردشهای سپهران ۵۰ از تو نا آغازه و بتو جاوید

۵۱ تو ئی استور همه و هر چیز که فروزیده و ستاینده گشته ملکوهری باناکوهری

با بیشی و بسی و بیشماری و بسیاری با یکتائی و یگانگی با کنندگی باکرده

شدگی ۵۲ تو ئی انجام خورستاش ۵۳ فروبرده گوهران پاکان در دریاهای

ستایشت ۵۴ دیدت چنان باکه به تاب و پرتو پرت ۵۵

تیره و تاریک و پریشان آنکه دیدت بگرداندش خرد شرح میفرماید که

تیره و پریشان آنکسی که خواهد خدا را الفرد فرد چنانکه اوست به بیند

زیراکه خرد با همه فرازپایه او را چنانکه اوست در نیابد و این نه از نارسائی

و کوتاهی خرد است این از شگرفی و بزرگی و برتری گوهر جهان داورات

۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فرازی و بلندی از همه چنان و چنانان

به شیدت شرح میفرماید بدرستی و رسائی خود تو بلندتر آمده

از دریافت چشم از شید گوهر و بود تابناک ۵۷ آنچنانکه گرانده و نه پیوند

هنو چیزی و نه گسلد و نه جدا شود از تو چیزی شرح میفرماید باپه یزدان

اروند

23

اروند گوهر اوست از آزادی بریدن و جدا منیت چنانکه هستی او اروند گوهر

وی است با بهیچ روی در او میوند و پیوست و شمرد بکار نه بندد پس هست

پذیری چیزها و بودن ایشان آن باشد که آثار را هستی یزدان آویزش

و بره و چنگ زدن گرنده است از داوار هستی بخش بر ایشان پرتو بنت

نه آنکه هستی بر ایشان [illegible] رسیده یا در ایشان گرد آمده است ۵۸ پوشیده

و نهان گردیده از نخت انگاری و بس سدامیت و رسائی شیدت

۵۹ و [illegible] ازبند کانت که شیدائی ترها و شکننده ترها و کی ترها

و چیره ترها و [illegible] و آزادان و دارستگان از فرود تنهائی رهانند

دشمن و سرکش و نه برابر و گردنکش و نه بازدارنده و نه زدوده شدن و از

پایه فرو فتادن و نه نیست شدن و نا چیز و نابود گشتن ۶۰ نتواند مردم

ستاید ایشان را یا ستاید کنش ایشان را مگر تا به بخرنی که سزاوار و درخور باشد

در ستایش ۶۱ پس چگونه و چسان باید ستایش کردن مرآنکسی که فروبرد

ایشان را در شید کنش که کی تر است و شکننده کنش که شکسته تر است

و چیرش که چیره تر است و پرتابنده و گسلاینده و گداخته در پرتو ارزگی

او که بزرگتر است و فروغ سترگیش که سترگتر است برابر ۶۲ فرومانده
و ناچار و ناتوان و درمانده شدند فرودرنگران و ستاینده‌گان از فروزه
کیش او در پایه ۶۳ راست بوش شود باید کیش کرد و آنکه کمانند و بندارد
که نزا چونی و چگونگی و چندی و کجائی و نهادی یا نالوهری از ناگوهران یا
فروزه از فروزه‌ها است ۶۴ مگر ناگزیری و ناچاری و گلارش کردن او را
یا یابیدن ۶۵ توئی فراز و بر و بالا و بهی و ابنود و دانش و ستایش ستوده‌گی
و خوبی و نیکوئی ۶۶ توئی خدای آنچنانکه منت پرستش سزائی جز تو نشاید
شیدان ستوده و نکوشیده بکنند و دور گردیها ۶۷ خواهان و مهرجویان اند
گوهران پاکان سویت ۶۸ فرودن و زبردست گشته است گردنان سپهری
پذیرفتگان میان دست و در پیچه نیرویت ۶۹ بازگذاشته و کارساز
خویش و همه کن خود شمرده خود را بازداده اند روانان و پیرکان ۷۰ و تنی
فراز و بر و بالا و آنچه زیر که بگمرانند و بچیزی گران نگیرد ۷۱ میخواهم از تو فرو بهای
و زبر و فرستی بر من بشیدان رخشنده ۷۲ و سخن گوئی با من به شناخت
رازهات که ستوده است ۷۳ و یا دری دهیی به شید و زنده گردانی

مرا به

به شید و نگاهداری و پاسداری به شید و گرد آوری و فراز آوری مرا
باشید ۷۴ میخواهم از نوای پرستش سزا و خواست و خواهش دارم
و دیدارت و فروز فش در دریای سگلندگی و کبی در گیبیت ۷۵ یاوری
کن ای پرستش سزا گروه و کسان شید و روشنی را دیا کن و بزدای
درون ایشان و ما را دویژه گردان و بی آلایش ساز ایشان و ما را تا جاوید
جاویدان ۷۶ بنام اردو دهنده روزی آمرزنده ۷۷ ای شاه کلیو
چون آئین تو برافتد پاسان پیغمبر یزدان زنده سازد ۷۸ هر پیغمبری که
میفرستم برای استواری آئین رفته است نه بر کندن ۷۹ آئین آئین
بزرگ آباد است و دیگر وخشوران بر آن آئین اند تا آنرا نیکو سازند
۱۰ و این آئین را نه براکنم و همیشه و جاوید نیکوکاران بدین آئین برسند

نامه شت وخشور پاسان

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

دادگر ۳ بنام مهربان خدای ۴ بدان ای یاسان پور شای مهبول
چون یک سمار سال از خسروی و پرمان دهی شاهان گذرید پدر تو که
شای مهبول باشد بدکاری مردمان را دید و از میان مردم بیرون رفت شرح
چه این وخشوران را تاب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی‌گنجید
۵ اکنون ترا گزیدم به پیغمبری بر خیز و کیش زرک آباد را شیده ده و شاهی
کن مرا چنین ۶ بنام مهربان خدای ۷ ای پرستش درخوردان و پرستش
سزاوار همه هستی پذیرفتگان از فرودین و زبرینان که یافتگان پنج پایندگان
شان اند و زبرینان و خردانیان که شانی دریابنده ایشان را دریابد ۸
ای بخشنده روانان و خردان ۹ ای پدید آرنده چیستانان ستوهانان
و پیکان ۱۰ ای آغاز هستی ۱۱ ای فرماینده بخشش و ده ۱۲ ای گسنده
و کرنده و کارنده و سازنده گوهرها و روانان ۱۳ ای گرداننده گردنده و
پیکران و سپهرها ۱۴ ای شنیده شنیدان و گرداننده و چرخاننده همه
گردنده و چرخنده ۱۵ توئی نخستی که نیست نخست تری پیشتر از تو ۱۶
توئی باز پس تری که نیست باز پس تری از پست ۱۷ فرشتگان

فرو

فرو مانده و نارسیده اند از دریافت بزرگیت و از یافتن شگرفیت
۱۸ سرمان نارس و کوتاه نیایش اندر شناخت رسائی گوهرت
۱۹ پرستش سزایان آزاد کن و رهائی بخش ما را از بندهای
فرودی تنانی ۲۰ رستگار کن ما را از گره‌های هستی زشت و تار
و تیره و تاریک فرودی تنانی ۲۱ برنشت در روان کن بر روانان ما
فروغهای شیدهایت ۲۲ بیار و فرو ریز بر روانهای ما فرخیهای
نشانهایت ۲۳ خرد بنده و چکه و چکیده و کات ایست از
کانان و چکیدگان دریاهای روان گردت ۲۴ روان زبانه ایست
از زبانهای آتش کی ابادت ۲۵ گوهرت گوهر ایست جوشنده و فرو مانده
که پیچ شده و جدا از کوه روانست بجایی و نماز برای دنا پیوسته و نا گسسته
۲۶ که دیره و ناپاک است از نیر آمد رها شده پیوندها و رسمها ۲۷ پس بزرگست
هر آئینه هستی آنجا که یابنده او را چشمها و نه آسایند او را اندیشها ۲۸
تراست بزرگی و درود ۲۹ و از تست باز داشتن و بستن دهش گناهکاری
و یابنده‌ای که یابد او را جاودانه ایستی ۳۰ پس بزرگست بر آن جاگه که بدست اوست

نیز در نسخه نوشته

۲۶

روان کرد و همه چیز و سوی او برگردند ۳۱ بنام مهربان خدای ۳۲ یزدان
نه گوهر و نه ناگوهر است و از هر چه پنداری از آن برتر است ۳۳
و بهیچ چیز بازنماند و نه او بهیچ چیز ۳۴ یکیست نه یک بشمار ۳۵ همتا ندارد
و همتای او را هستی نیست ۳۶ زنده است نه بروان و جان و تن او
زنده بخویشتن است ۳۷ داناست بی اندیشه و نادانی بر دانش او
پیشی نداشت ۳۸ خواستور است هر چه خواست کرد و آنچه خواهد کند
۳۹ توانا و نیرومند است هر چه خواهد کردن تواند و بهیچ در نماند مگر در آفریدن
چون خودی ۴۰ فروزهاش بسیار است و بشمار در نیاید ۴۱ فرشتگان
بیشمار آفریده از ایشان نخستین خرد نخست است که همه خردان آزادگان
زیردست اویند ۴۲ پس روان سپهر برتر که پس برگشت و سالار همه روانهاست
۴۳ پس تن بنده دار و سالار همه تنهاست شرح و تن بدنام سپهر برترین است
۴۴ آزادان و داراسکفان و تنان و تناشان و گوهر و ناگوهرها همه آفریده
اویند از داد آفرین بر ایشان ۴۵ و بویژه بر کیوان و برجیس و بهرام و خورشید
و ناهید و تیر و ماه و بر همه آباد و آبادیان و بر توای یاسان که اکنون گزیده

مردمان

مردمانی و پیروان تو نیکان رستگارند ۴۶ و رستگاران در بهشت

جاوید باشند و گنه کاران در دوزخ سخت ۴۷ بنام مهربان خدای

۴۸ پاک شدن دو گونه است آمیغی و روانی ۴۹ آمیغی تن را بدی بشستن

و نکوهیدگیها ستردن شرح مانند خشم و کام از دل زدودن ۵۰ و روانی

آنچه در آشکار بد باشد زدودن شرح چون اوزرکی و ناپاکی آشکاری

۵۱ و این پاک شدن با آب نغز باشد شرح نغز آبیست که رنگ و بوی

و مزه آن گشته بود و بد بوی نشده و درنه گلاب و مانند آن پاک و ستوده

جم است ۵۲ و آب گرد در خورد تنه و نوشش شرح باید دانست

که آب گرد آن را گویند که تن در خور بدان پاک شود و آن در حوض آمده پس

در خورد تن پیل بر دوی مردم را آنجایی که در او سراپا فرو شود و هر تنه همه

۵۳ در آب شوی تن را با روی و دست و پا را ۵۴ اگر مو آبی بیند از بن شکن

شرح بیندار که تن یا سر و دست و پا را شستم ۵۵ پس برابر نشستگاه آی

و نماز کن شرح نشستگاه ستارگانند و آتش که فروغمندگانند ۵۶

پی نماز یزدان نماز نشستگاه آر تا نمازت به یزدان رساند ۵۷ اگر بزهکاری

دانشوری در نماز پیش باشد و دیگران پس ایستند و توان آن بگویت
۵۸ اگر توانید بپایید شرح آن پندارید که نماز گزیم ۵۹ با این هرگاه
شتگاهی بینید نماز برید ۶۰ و هر روز چهار یا ۳ یا دو بار نماز برید بلکه
هر آینه شرح باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی فرزیمار است
که مه نماز باشد و آن چنان است که در برابر فروزنده ایستد و دست فرونهد
و سر خم کند تا پیش ناف و باز بر افراز آرد و آنگاه باز سر پیش افکند و یک دست
بر کند و زود پس آن دست فرو گیرد و دست دیگر را بر سر کند و آنگاه سر بر افراز
و هر دو دست را بهم پیوندد و انگشتان هر دو دست بهم رساند مگر دو شصت
که کشاده دارد و پس هر دو شصت را بر چشمها نهد و سرهای انگشتان آنچه رسد
بر بناگوش تا هر کجا که رسد و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افرازد و زین پس
بزمین نشیند و دستها بر زمین و زانو نیز چنین کند و گشته پیشانی بر خاک
رساند پس یکسوی روی را بر خاک نهد و باز سوی دیگر روی خود بر خاک گذارد
و آنگاه دراز شود و بخوابد مانند چوب سینه و شکم بزمین رساند و در انها چنین
و دستها راست کرده اند و روی دست بزمین پیوندد و پیشانی بر زمین گذارد
و آنگاه

۲۸

و آنگاه یکسوی روی و باز سوی دیگر روی را پس دو زانو نشیند آنگاه
بر سر پا نشسته هر دو مشت گره بسته سر بر آن گذارد و پس بر خیزد و هر دو
دست را گره برافرازد و چنین نماز با اینهمه که در شمردیم فرزندان کیش دیگر را
نشاید بردن بکار است یکی با گفتار پیش فزون زین شکفتن از این است
و در این نماز آنچه سزاست از ورد شمی یا سیمادی که در ستایش است هیچ آنچه خوانده
باشد چون این یزدانی نماز بگزاران گشته بار دوم هر شکفتن سر بر زمین گذارد
و پیشانی بر زمین رساند و ستایش او چنانکه در دساتیر است بخواند و در خواسته
تا نماز او بیزدان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار این نماز مرا به یزدان
رسان زیرا که آتش را روان هست و آب را چنین و اگر در این نماز روانها
نیکو کار شنوا باشد و از پی او گروهی ایستند و نماز گذارند ستوده تر است و خوانند
پندارند و در روز و شب هر باری که فروزنده را نگرند سر خم کنند و در روزی چهار
یا ۳ یا دو بار نماز برند که هنگام یکی از بامداد تا بر آمدن خورشید است دویم میانه
روز سیوم هنگام فرو رفتن آفتاب گیتی تاب چهارم نیمه شب و در توانید هنگام
که بر آمدن خورشید است ناگزیر ۱ چهار را که هر را زرگ دارید بادین

کار بر خود تنگ مکنید **شرح** باید دانست که همیشه باید هرگاه آتش
و آب و زمین خرم مپسندید خم کنید و چنین باد کم درو پیش وزرا و خاک را
پلید مسازید با این کار بر خود تنگ مکنید چه بر آنه آتش که فروغ ندستر گیتی
از او باید بر کلو باید افروخت در انجمن همو فروغ زو روشن گرداند و پیش پیش
در شب تار برده و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاندن و آن باید باب
باشد و تا تواند در آتش همه دخار و خاشاک خود خشک شده و چراگاهی
چنان سوزانند که هر آب که کنار رود خانه را نباید آلود و آب را در
رشت جاها نباید افکنند با این تن شستن رونا گزیر است و در
برمزهای دور در آب بر جا به کردن و مادر را چون بد بو بهالیسی شود
ناخوش سازی چنین نباید کرد با این ناگزیر باد رشتی راه دور ازند
بدان سو که درست باد بیش باشد و خاک را پلید نباید درشتن و مرجا
نیالودن با این بهره و درشتن رسنده دام هشتیان جای باید
۶۲ بنام مهربان خدای ۶۳ ای یاسان شکلوم زنونه آئین نورد اگلشن
رو کنند ۶۴ و جهان بزرگ شود که او را باید مردم گویند و او پیغمبر باشد بزرگ

نامه

۲۹

نامه وخشور هشت ه

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده بر
ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان
دادگر ۳ بنام دانان و شناخته و شناسائی چه در باید داشت و دوری
از آن شگرف بزرگ و سترگ کیانش و شکوه و در بخشنده و بخشاینده
و بخشایشگر و دهشور و دادگر در خور دلفت و گفتار و دانش و کوشش و دانائی
و توانائی و برابر کردار و کارکنش نیکی و بدی و خوبی و درشتی و درستکاری
و نکو سیدگی و فزوده باد و فره و پاداش سزا رسانده خداوند خدایه
و دارنده و برتر و بلند و سرور سرور ۴ ای فرزند بایور یاسان آجام
چون نورد و نه سلام سال از خداوندی یاسانیان رفت مردمان
بدکار شدند یاسان آجام از میان ایشان که مردم باشند کنار گرفت
۵ اکنون مردمان هبر و سرور در هم افتادند چون در انجام هنگام خسروی
شای مهبول وجی الله دو آباد آزاد تند بار گشتند **شرح** گویند از کنار
رفتن آن خسروان کار جهانیان تباه شده مردم و دود در هم افتادند

رهبر وست راز بروت میگشت تا نام مردمی از ایشان بر رسند و
شد بارگشند تا جی افرام و شاهی گلشاه و یاسان را داد در به پیغمبری و نژاد
در هنگام خسروی شتن بیره و خشور مه که یاسان آجام باشد همچنان
کار جهانیان تا بابی پذیرشد و بر انگیختهای سودمند باستانی یاد شاهان
را بر انگیختند تا مه به راه مردمی هشتند که چون جانوران در کوه
و دشت بسر میبردند و شهر و خانه و کوی را چون دشت ساختند
تا آنکه فرزند شاه پور یاسان آجام را که گلشاه و کیومرث او را
گوشند را دار پایانی گرفته گرد و خشوری فرستاد و آن همیون پیغمبر
مردم را بداد گرایانید چنانکه پدر پسر را پرورد و راه و آیین و هنر
آموزد او گروه مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانیده
دار شد باری باز داشت بدین بود که او را بابا مردمان خوانند
کرد مهیکه براه راست و آیین سهی نیامدند از شد باری نام آنها هر دلو
هشاد و کشنده سیامک از انها بود ۶ ترا به پیغمبری و پادشاهی
گزیدم آیین پیغمبر پیغمبران بزرگ آباد را زنده سازد ۷ و از گوینه

شاهی

۳۰

ستای کیوان را تا یاد در تو باشد ۸ بنام و نشان و شناخت
و شناسائی چیز و یاد داشت و دریافت افراز شگرف بزرگ
و سترگ گرایش و شکوه و درخشنده به بخشاینده و بخشایشگر
و دو هشور داد گر در خور و لغت گفتار و دانش و کوشش و توانائی و
توانایی و برابر گرد کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و زشتی و
ستودگی و نکوهیدگی و نغز و یاد افراه و پاداش و سزا ارساننده خدا
و خدا بود دارنده و برتر و بلند و سر و سرود ۹ ترا پایش و ورزش
و بربودن و درود آفرین ۱۰ ای شگرف بزرگ فرزانه خوب والا چهره گیتی
۱۱ پرمایه و سر افکننده آفرینده و پدیدآرنده خود ۱۲ گرداننده ورخشخوابیت
بس والا و وابسته پاک ۱۳ گردش سپهر فراز از پذیرفتن گسست و
نابود شکر و فرو گذاشت گفتار و روش راست ۱۴ تو ای کیوان
سپهر فراز جای بزرگ فرباره ۱۵ بزرگ نشیم و ارج ۱۶ ژرف
اندیشه باز گشت اندیشه ۱۷ بزرگ آهنگ و خداوند گیتای و
کنش پاییت ۱۸ و اندیشه های ژرف و کارهای ابنه ۱۹

و بخششهای درازه و دمشهای کشیده ۲۰ نزاست کیی و چرگی
و بهبوری و درشتگری ۲۱ بزرگ و سترگ است آنکس که آفریدگارا
دا آفریدگار همه است ۲۲ و ستاید داوت و برافروخت و برافروخته
همه را ۲۳ و بپذیره فرستاد بر تو از پرتو بهبوری ۲۴ پس بر انجمن گواه
خویش او کش تو که هیچکی است ۲۵ و گذاشت تراد رنگاه و جای بلند
سپهر هشتم ۲۶ بخواهم از نوای پدر خدیو که خواهی لغزد روانت
۲۷ از پدر خدیوت و بهره بودت و بس جسته است ۲۸ هر وی
که بر گردت به شید ۲۹ و همه شیدان دارسته رخشنده هر دی
۳۰ که خواهند از پدر خدیو خود آن خرد همه خردان خود پدید آمده نخست
۳۱ ستوده نر خواهش که خواهد از پرستش سزای پرستش سزایان
پرستش سزای جهانیان خداوند هستی برپای دارنده همه ۳۲ که گذرا
از نزدیکان کرده شیدانش و رازهای پراهینه‌ش و فروزد و کرد
شید و تاب را دارچند کرداند اش باز و پاک کرداند اش باز زاد و مار
تار و کش و بوباش چنین باد ۳۳ بنام و نشان و شناخت و شناسائی

چز

چنرد و یاد داشت و دریافت افراز شگرف بزرگ و بزرگ
گیایش و شکوه و رخشنده و بخشایشگر و دهشور دادگر در خورد
گفت و گفتار و دانش و گویش و دانائی و گویائی و برابر گذارد
کنش نیک و بدی و خوبی و زشتی و ستودگی و نکوهیدگی نیکو و با
افزاه و پاداش و سزا رساننده خداو خدیو و دارنده و برتر و بلند
و سر و سرور ۳۴ ای گلشاه تو آن پیغمبری که سه پور که کانی و روئیده
و جانور را گویند بربان چرند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر باشد در فرهنگ
توانند ۳۶ سیامک را که پسر تو دوست منست به پیغمبری گزیدم
تا پیغمبر هم فرمان تو برد ۳۷ پس از او هوشنگ پسر سیامک پیغمبر
منست که او آئین ترا خوش دارد

نامه شت وخشور سیامک

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده راه نما
خوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای سیامک پور گلشاه تو پیغمبر

نزدیک منی ستای هرزمان چنین ۵ بنام یزدان ۶ ترا پاکش
و دیرش درود و آفرین بر تو ۷ و از تو بر روانان پاکان ۸
ای شگرف بزرگ ستوده برچین سپهر ۹ سترگ فرابارهٔ بدر
خدیو فرخی ده همیونی ۱۰ مبالجی نیکوییها و خوبیها ۱۱ بزرگ بردان بدر
خدیو جهانان ۱۲ بزرگ بخشنده بیدا و همیون ۱۳ شگرف بزرگ
سترگز ۱۴ تابنده شگفته ۱۵ خداوند دانش و برداشت و بردباری
ورداد ۱۶ و خوبیها و رنبت خوی نیکو ۱۷ و نیکوییها و خوبیها ۱۸ سترگ
آهنگ فرّ یا در پس ۱۹ سرگفنده و برپا بر پدید آور خود ۲۰ کردنهٔ
در خوشخواست و لخواه خردی ۲۱ بکردش سپهر سرباز زننده از بدر بیش
پاره شده و گردش بیکر داشتن آن و گردش راست ناچرخی ۲۲
بزرگست پدید آورت و پدید آورنده همه ۲۳ و شیدنده و فرزند
تو و شیدنده و فرزنده همه ۲۴ دیاورت دشگفت کننده ابت
دگر وانندهٔ ات و جنبانندهٔ ات که بلند برهست ۲۵ از خوشخواست
بس خواست انگیخ ۲۶ در خوشخواست از جایت ۲۷ گرزش دانست

کردنه

ستوده و فروبارنده خوبی را و نیکویی را و شگفتی بهار را ۲۸ جا
داورت در سپهر ششم از آن جای بلند ۲۹ میخواهم از تو نیکبختی هر
دو سرای ۳۰ و خواهم از توای بدر خدیو نیکبختی و فروبارندهٔ
داد و نیکویی ۳۱ که خواهی از بدر خدیوت و بهره بودت و بس
خواسته ات ۳۲ که شید پذیرنده خرد وارسته و خداوند ستودگی
و گشاد گیت ۳۳ و از همه خردان وارسته نزدیک آزادان
از آلایش پذیراو و وابستگان او ۳۴ که خواهند خواستن در خورد
۳۵ جهان لوناش و پاک از جزانی ۳۶ از بدر خدیو ایشان بهره
بود ایشان پدید کرده بخت خرد همه شرع خردان خرد همه ۳۷
ناخواهد چنین از پرستش برای خود و پرستش برای پرستش بزرگان
و پرستش برای جهانیان ۳۸ شیدشیدان ستوده کیش نمایندهٔ
همه زندگان ۳۹ خداوند درود روشن و شیدگی بلکنندهٔ
و زبر دست ۴۰ ستوده فرا از پدید آور همه ۴۱ بخشنده زندگی همه
هستی بزرگست فرا بارهٔ ارش ۴۲ ناکنندم از نزدیکانش و ارده

شیدایش و شناسای رازهاش ۴۳ و گرداند از تن آسمانهای

روان و تن ۴۴ و فروزی دهد مر او را از گرده شید و تاب ۴۵

و همیون کند ایشان را و مار او پاک گرداند ایشان را و مار را ۴۶ تا جاوید روشن

۴۷ بنام یزدان ای سیامک ترا برافراز خوانم و انجمنی خود کنم فرودین

جای جای تو نبت ۴۸ روزی چند بار از تن میگسلی و نزد من

می آئی شرح چو سیامک را از افزونی رنج بردن در پرستاری

یزدان تن چون پرین شده بود روزی چند بار بر و خواست و دیدار

سروشان و یزدان چیره شدی بدین از تن برآمدی و بدان انجام

کاه شناش و لغزمان یزدان باز بدین تن آمدی ۴۹ لادرین را

از فرودین تن رهانم و هم انجمن خود سازم ۵۰ دل از تو یادگاری گذارم

که چون او کس فرزانه نباشد شرح از این آگهی مستبشر شد سیامک را

که چون ترا برافراز خوانم پور ترا که هوشنگ است در جهان فرودین

گذارم و او پیغمبری باشد فرزانه که بزرگی و بزرگی او کس نیابد پس از فرود

آمدن این فرهنگ آگاهی سیامک بدست مردم پیکری دیوزادگان

کشته

کشته از تن و تنانی بند رسته با فراز آباد و فراز دگاه رسید آن

دیو مردم در جنگ رجنگ پیشداد و پیشداد و کشور پرانیده فرا هنگ

هوشنگ کیفر کیفرو بادرش کار رایت

نامه شت صد وخشور هوشنگ

۱ بپناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه نا

خوب برنده و رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر

مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای هوشنگ پور سیامک

گزیده پیغمبر منی و ترا دانش و فرزانگی دادم ۵ و ترا آموزگار پیغمبرانی که آیند

۶ آیین بزرگ آباد تازه دارد ۷ و بستای بهرام را که باور ست آنگونه

۸ بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ درود بر تو و پاکی یزدان فر جهانش ۱۰

ای سگرف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا و نور چیره شکننده فرزدار

۱۱ پدر خدا پوشیده در بهرام سپهر ۱۲ فرمانبر آفریننده خود ۱۳ گردنده

در خوش خواهش پس خواسته خودی ۱۴ مگر و خوش سپهر خود که سر

بار بنشسته است از پذیرفتن گست و گرفتن بهیکری تازه و گدا زشتی

پیکرگانه و کردش راست ۱۵ تو ای دلیر سخت افرازنده استوار

۱۶ خداوند خشم و نبرد ۱۷ بهم ده استوار ۱۸ آتش افروزنده چون بهرام

۱۹ شمشیر روان ۲۰ هر کس که بدآید از او برافروخت ترا ۲۱

۲۲ پوشانیدت پوشش سرخ دهی و رزگی و کینی و سرکی ۲۳ و فرو باره

بر روی نشیدها ۲۴ برانگیخته شد از او کردشهای تو که همگی

خوشی خواهیست ۲۵ از آنجا و اورا در آسمان پنجم ۲۶ میخواهم از تو که پیکار کنی با

دشمنان راست خدیو ای ۲۷ و خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و برخی از ستم است

که شیده بهره شکننده است ۲۸ و از همه شیدان چیره و فرزانگان

که فروران از آن ارزانند ۲۹ و خواهند از پدر خدیو ایشان و بهره بودشان که پدید

آمده نخست خود همه است ۳۰ خواستن رو خود به فروران که پاکان انداز

جاور کرد ۳۱ تا خواهد از پرستش سزاوار پرستش سزای همه و پرستش سزای

جهانیان خداوند هستی برپادارنده همه ۳۲ که گردم از نزدیکان خود و از

انبوه شیدانش و راز کرده راز بان هر آهنگش ۳۳ فرودی بخشنده کرده

شید و تاب را همچون کرده اند ایشان را و پاک کرده اند ایشان را و مار ۳۴

تاردکش

تاردکش دجا و بدا رشیان ماید ۳۵ بنام یزدان فرازنده آفرین ۳۶ سپس

تو تهمورس فرخشور کرده ۳۷ و من بهمیزی ارزشیان فرسر زندان تو بزرگم

۳۸ تا جاوید از راد تو سیغبران انگیزم ۳۹ و هر کس از بیگانه براه نمایم بدین آیین ارزم

نامه وخشور تهمورس

۱ بنام ایزد یزدان از منش و خوی بد ورزشت گمراه کننده بر راه ناخوب

برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

دادگر ۳ بنام توانا یزدان ۴ ای وخشور من تهمورس پور هوشنگ آئین

بزرگ آباد را استوار کن ۵ آفتاب یاد رزشت اورا که خورشید باشد

فرمودم که ترا هر زنده و هر پستای او را انگیزنه ۶ بنام توانا یزدان ۷

خوشی و فرخی و شادی دهنده خردی پاینده شیدان ۸ کس پدید از

پدید تر روشنتر و اختر و ستاره شگفته تر و درخشنده تر ۹ درود بر تو و

زندشهای یزدان و فرجهایش ای روشنگر بزرگتر و گرونده ستوده و فرخنده

ذهمیون تر تابنده و ز آفریننده جایه و در مانگش خود ۱۰ گرونده و در روزان

هر ستر کنی آفریننده ۱۱ بگردش سپهر خود که پاکست از بد پذیرفتن کرده

شدن و پاره گشتن و تازه پیکر گرفتن و کهنه پیکر گذاشتن و گردش
راست با چرخی ۱۲ توئی هور رخشنده سخت چیره گی سگالنده بزرگی
۱۳ سرو سرور جهان پادشاه ستارگان و شاه اختران ۱۴
بزرگ کسان برین و بالائی ۱۵ کننده درنده روز بلفت و فرمان
ایزد طبنده ۱۶ دارنده و درارای گرمان شیدان شان ولد و پیکر ایشان
۱۷ فرا باد بزدان بر پان ده تن شیدائی کیش مند سگالنده ۱۸
دانا و فرزانه فروزن و بزرگتر پور زنان و زادگان پاک بی الالایش از فروغان
سنگیان ۱۹ بهره شید شید در جهان شان ۲۰ شید نوراز
شیدگران گراست سوی کیش و چیری او شرع گیتی و چیری
خدا باشد و گشاک رونده است سوی شید شید ۲۱ توئی نمودی
از بزرگی او شرع که ایزد باشد ۲۲ نمونه از نمونهای فرخش ۲۳ بخشنده
ادئی برنده کالش ۲۴ آتش را که بخشیده تراو شیدت در سان
هنگام روشن کردن ۲۵ آتش را که باوری کرده بخشندگی داد تراو
بنیروی پروان سکیخت و بخشنده و درخشنده ملیختی ستاره کارا بخشید

۲۸ و نمیسکری از آنها جابه روشنی و تاب ۲۹ زرگست اگش
که نگاشت و نگارید و پیکر بدترا دادفروخت و شیدیدترا ۳۰ درشاد
خواست بزرگی و کیش گردانیدت ۳۱ در آسمان چهارم جا دادت
۳۲ درمیان ارگیش داد آرا بایدت ۳۳ میخواهم از نوای پدر خدیو
بزرگی ۳۴ خداوندشدی و پیش سایزوان ۳۵ بهره بود باز گشت تا زمان
و پدا کننده گشاد و هنگام که چارهنگام باشد ۳۶ که خواهی پناهی
فروغ روان پاینده ات که تابنده است ۳۷ از بهره بودت و دوست
داشته ات ۳۸ و آغاز جای گردش و جنبش آنکه توئی سایه او و
فر بلند او ۳۹ و از همه شیدان کننده چیرنده که خردان آزادند ۴۰
که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا به جهان به پاشش
ویژه و پاک از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدن و جنبیدن ۴۱
از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان ۴۲ شید نزدیکتر آفریده بپایه و دوما تکش
سزاوه ترخرد همه پدید آمده بزرگتر نخست ۴۳ که خواهد و گوید او چنین
در پرستش سزاش و پرستش برای پرستش سزایان ۴۴ گران بهره

بود آن خدیو هیوندارای کیستها ۴۵ گران همه برپادارنده ۴۶ شید شید
پرستش سزای همه فرودان و تن آسمانی درخشیجی و نا پیوسته
و نا آمیخته و پیوسته و آمیخته ۴۷ بر هیوند آرائی رسانر ۴۸ یزدان یگانه
هرآینه هستی که گرامیست شاهی او ۴۹ که او شیداند و فروزاند
روانم به تابشهای پاکی و دوریزی دو دانشهای پرستش سزائی و خوبهای
بر و فرازی ۵۰ و کندم از بس خواهندگان و دوستداران بینش ۵۱
و نگهدار رد و پاسداره مرا از آگفتها و آسیبهای روانی و تنی ۵۲
و فیروزی دهم چون گروه شید تاب ۵۳ و همایون کند و فرغ گرداند
ایشان زاد پاک و دویژه سازد ایشان زادمار تا جا دید چنین شرح زراج سخنی ا
که چون کس کبر آذرین کند و نیکوئی خواهد در جای پذیرفتن و خواستاری
گویند یا چون درباره یکی نیکی خواهند در گاه جوابائی ایبازی آن سرایند
۵۴ بنام توانا یزدان ۵۵ پس از تو جمشید وخشور رست ۵۶ او در آگزیم
نژها ۵۷ و خوبیها را بدو نمایم

نامه شت وخشور جمشید

بنام ایزد

۱ بنام یزدان ازمنش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه
ناخوب برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام هیر آذرین یزدان ۴ ای جمشید پور تهمورس
ترا گزیدم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵ تو پیغمبری هستی
بسیار بزرگ ۶ و هنرها ترا آموختم و همچنین جهان از آزار رستم ۷ شید من
بر روی تست شرح فروغ بخشیده من بر روی تست که هر که ترا
به بیند از نبردهای من داند و شید تابانی مرا در یابد ۸ و توانا سخن من
سخن میگوئی ۹ سخن من بر زبان تست شرح چه سخن آذرین
منم و ترا سخنی جز سخن من نیست ۱۰ تو مرا می بینی و مرا میشنوی و مرا
میبوئی و مرا میچشی و مرا می پساوی شرح چه در هر چیز و هر کار تو با منی
و شید مرا در همه چیز و همه جای میبابی و فرکیائی هستی مرا در همه جا بسا بها
میگیری و همه بزنهستی من میسگری و سخن من از همه در همه میشنوی که چوبهای
مسند و بوی من در همه میبوئی و مزه شناخت من در یافته و من
نزدیکی ۱۱ گفته تو گفته من و کرده تو کرده من است ۱۲ و من میگویم

بزبان تو و نیکوئی برا ۱۳ و از فرزندگان فرودین میدانند که تو با ایشان
نیکوئی شرح تو چنان باشی که دیگر برا ایشان نگری ۱۴ بستای نامید را
که از او یاوری بهاسپی ۱۵ اینک ستایش نامه فرشادم چنین خوان
۱۶ بنام هرآفرین برزدان ۱۷ ترا بالی و ه بزرگی و بر تو درود خداوند باد
۱۸ ای شگرف بزرگ بانوی ستوده خداوند دانش و خدیو گسترش
۱۹ ناهید سپهر ۲۰ تابنده هنگفت ۲۱ گرامی درخشش ۲۲ گوهر تو
۲۳ بس دلخواه تابنده ۲۴ بس خوش آئینده و پاک و ویژه
۲۵ دارای آرایش و پیرایه شادی و خرمی و دوستی و نیکوئی ۲۶ فرمان پدید
آورنده خوند ۲۷ گرونده در بس خواست دلخواه خود ۲۸ که پاک و ویژه و
جدا رسته و رسته است ۲۹ بگردش سپهر پاک و ویژه از پدر چنین
بازشدن و آسیب پیکر هستن و گردش را است ۳۰ بلند و برتر پدید آورنده
و دارنده حالت و گرداننده هنگام ۳۱ از بس خوشخواست و بس خواست
۳۲ و دانشیت از خوشخواست گردشت خویش ناچاری شرح از ناچاری
نه آن فرماید که سپهر را جنبش خودکامی و خویش آهنگ میشد از این است

خواهد که جنبش سپهر شمار است بمیانجی پرتو پاک و فروغ پسندیده
گزو سر میزند و آغاز پرتو سار شید هر سپهر پروردگار او است و آستانه را
بمیانجی هر پرتاب توانائی جنبشی است و بمیانجی هر جنبش توانائی
فروغی بزبانی همی جنبد و بهر جنبشی فروغی همی پذیرد ۳۳ جاودانست
در سپهر سیوم ۳۴ میخواهیم از تو نیکبختی هر دوسرا ۳۵ که بخواهی از پدید خداوند
و باره بودت خود را آزاد ۳۶ تا بخواهد از پدید خداوند کوشش و بهره بودش
پدید آمده بهتر خود همه ۳۷ خواستن سزاوار همه جهان تو باشش ۳۸
پاک از تازه پدید آمده و گردش چرخ و ر ۳۹ که خواهد از آغاز گاه بخت
هر آینه هستی ۴۰ پرستش سزای پرستش سزاوار پاینده همه ۴۱
گوهر گوهران ۴۲ که شید ده و فروز در روانم و آسان کند کارم ۴۳
تا نزدیک گردانندم بسوی تو ۴۴ فیروز کرده شید و تاب را ۴۵
و همچون کند ایشان از او ما را دوست گرداند ایشان از او ما را ۴۶ تا جاوید و در گنش
روشان ۴۷ بنام هرآفرین برزدان ۴۸ پرستند بهم شناختی پروردگارا
۴۹ بگو بخوانندگان بر دل شرح چه آن چه جهاست که در یزدان

بر دل دانا ریزد ۵۰ که ناچار و بیچاره شوند روانان از دروغ کردن آنگاه

شرح چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست

بر آوردنش بیارند چه آن چم راستیست و با آن هم فرجود ۵۱ وانشست

در روان تو که اگر بر روان آشکار کنی لرزند چون شاخ باریک از تندباد

۵۲ هر کس راست داند و یکسان دارد سخنان و گفتار ترا سیمراغ

او پذیرفته است ۵۳ گویندت دیدی خدای را ۵۴ گوی چگونه شناسم

خدا را که نه بینم ۵۵ و پرستیدن پیام خدائی را که نتوانم نمود شرح

میفرماید که بجای جمشید خدا را تا نه بینم نشناسم چه نابینائی در دانش

آشنا در شناختن آمیغ رنگها نارساست اگر بدان سیاه

و سفید و سرخ و زرد گویند و داند که هر چیز چه رنگ دارد بر آن رنگ که شود

باشد و یا درگفته با این همه آمیغ نداند که زرد که است و سرخ کدام چه اگر

یزدان او را بینا سازد و در انگاه بینش اند انگه بر رنگهای جداگانه آگهی

یابد رنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه همیست نتواند دانست این

سخن راست است یا کاست از اینجا دانسته شد که هر کس بهر کسیکه

چنین

چنین نیست از شناختن جز وزه آن نارس است پس همین با گوهر

چیز یک دانستگر و چگونه هم مردم شناسانند و پرستیدن فرماید چون

نگریست نگرستن او کسها و برگمنند نتوانند نمود پس وخشور را باید

و ایشان را بدان راهی برد که آن گوهر را گمنند دار گمان نرهند چنانکه گروهی

در خسروی پرویز یزدان شهنشاه پرویز و هرمزد فرهرمزد شهنشاه

آمیختن که گذارده آمد نادرست شمرده و بدین ایشان را از رنج برون ورداه

یزدان فرمود و دم و همه از تنها گسیخته یزدان و نزدیک نش را دیدند و بتن آمدند

۵۶ دانایان هستی آفریده و کرده را بر هستی یزدان سازند شرح

و آفریدگار را بهستی آفریده شناسند ۵۷ و تو به شید کننده و کرده

کرده و آفریده همی بینی و بینائی ۵۸ آفریدم جهان را یک کس شرح

چه سراسر جهان یک کس است تنی دارد و از همه تنها و آنرا اتم گویند و روانی

از همه روانها و آنرا روان گرد نامند و خردی دارد از همه خردها که آنرا هوش گرد

خوانند مر مردم را نیست چون در نگری جهانی بدین شگرفی بیگمان پرستار

او است نگر چشم دل گشائی بهبینی که آسمان پوست این کس بزرگست

دکیوان سپهر زره و برجیس جگر و بهرام زهره و خورشید دل و ناهید
بمینه و تیر مغز سینه و ماه شش و ستارگان بر جا و خانهای ارشنان
رگ و پی و آتش گرمی رفتار او و در راه ریزه و باد دم و آب خوی و
زمین کرد باد در بر روی و درخش خنده و آسمان غرّو آواز و باران
گریه و پیوستگان گرم شکم دار او و انبت چنین که آن گذارش
از روزمان فرسرودین درین است و خردی اینگونه که آنهم گذارش
از هوشهای شیبین و فرازین آمده پس هر دم باید که بکرم شکم بودن
خشنود نبوده روان شود و این مایه سخن آنچه گذارده آمد در هاکچور که
بهره است از دساتیر زبان سمرانی هم آمده و ما آنچه گفتیم پای خوان
اوست ۵۹ جهان بنداشته و نپداشته هر آینه تابش است ۶۰
بستی آئینه هستی است ۶۱ بی تاب هر آینه هستی چیزی نیست
۶۲ تابش بهمه رسیده بخشیدن هستی و فرد ما بیدن بوده است
هر بودگان شرح و بر همه هست و هستی پذیرفتگان باشد ۶۳
تابش گزیده تا دانش چیست بر خداوندان دل ۶۴ به گیتاب خدا

دو جهان

دو جهان آشکار است شرح که یکی جهان سپاه به دیگر ام و دوم
گیتی مایه راز باشد هر دو در هستی از پرتو خورشید گوهر داد راست
۶۵ بسیار جهان ناپیدا و پیدا در پایه یکتائی خدا نیست چه دیگر را
هستی نیست ۶۶ رسیده یکتائی از در بسیاری و بسیاری از در
یکتائی نگرد شرح گروهی راست بوده او در آفریده پوشنده و
راست بود در نپسندند و آفریدگان انگرند و آفریده را جز از راست بود
دانند و در راست بود را جدا از آفریده شمرند و این پایه را فرخندشای
که شیار باشند نامند و دوم گروهیکه راست بود را نگرنده و آفرینده را نه
و این پایه با چرشدست از خود و اینجا را سمرود گه گروهند بود خوانند
و والا گروهی راست بود و پیش باشند و آفرنده را با و نگرند و از یزد را
در همه هست شدگان نگران باشند و خداوند این پایه را یکتائی از
پایه بسیاری و بسیاری در پایه یکتائی باز دارنده از یکتای آمیغی هست
و نام این خجسته پایه سمرود سرود گه گرد وارد و نند باشد ۶۷ ای جمشید
تو خداوند ارزنده و جانده راد ارزندای چینی ۶۸ نز ایکتائی باز دارنده

یکتائی هست ۶۹ با مردم کوی بدین چشم هر آینه باشش را نه بیند
چشمی دیگر خواهد شرح که چشم دل باشد ۷۰ آنرا که خدا باشد او را
چون نه بیند ۷۱ کور مادرزاد آنکه گوید او را که خدا باشد نه بیند ۷۲
کور مادرزاد است آنکس که هر آینه بود را بدین آشکاری که اوست نه بیند
۷۳ کل دارد چشم ایشان که او را نمی بینند ۷۴ رسانجد آنچنان رسیده
که کشیده گرد از خدا آغاز کننده باز بجهان خدا آید ۷۵ و تو چنین رسیدی
۷۶ و هر کس را که خواهی رسانی ۷۷ راه با سوی خدا آیش از دورهای آ
آفریدگار است ۷۸ آنکه خود را نشناسد خداوند را کجا شناسد ۷۹
آمیغ خود و هیچ خدا بینی است ۸۰ مردمان در خود و دانش خود بیابند
و تو در خود و دانش خویش می گوئی پس گوی در خود و دانش ایشان بیابند
۸۱ از بسیاری آشکاری یزدان نهان است ۸۲ جهان مردم است و مردم
جهان شرح چه جهان نامه مرد و همین مردم و همین جهان خوانند
و مردم را کهین از آنست که مردم نمودار از اوست و هر چه در مهین
جهان است نمونه از آن در مردم است و خردمندان در برابر گردن

در جهان

در جهان نامه ها ساخته اند چنانکه تن استان و هشت اندام هشت اختر
و دوازده راه و ده دو دو خانه و چهار آمیزه چهار گوهر و مانند آن که یزدان
برشمرده اند و ما را درین دانش هم نامه ایست نام آورد گیتی نام بر سخنان
فرزانه فرگه از فرازین مایه خود گرفته شده و فرنامه وخشور نامدار شهنشاه
جمشید هشتم سخنان یکتا هست که فر هستان نامدار بیابد و ما
درین همین دانش هم همین نامه پیراسته ایم پیرو شستان نام و آنرا
بر بهرهای خردی و مهر آسمان و ساتیر و دوستار پایه داده که از دیدنش
روان همی شاد گردد و آن از رازنامه های خدای بزرگ است ۸۳ بنام هم
آفرین یزدان ۸۴ اکنون مردمان بد کار شدند و راه شد باری گرفتند
۸۵ و دارج لرز را نمی شناسند ۸۶ و هم سخنان ترا نمی یابند و با این گوش زنش
نه ملکی شدند ۸۷ و نیکو نیست که از برای ایشان خواستی فراموش کردند ۸۸
اکنون ترا از میان ایشان بر آرم و ایشان را بدست ده اک تازی بودن بنژاد است
شرح ده اک گو مردی بود از نژاد تار سیامک او یزدان پرستارگان
را بس پرستید بدین راه یزدان او را بکام رسانید و او در پادشاهی

زنده بار آرزرشت یکی از بدکاریهای بزرگ او کشتن پدر خود و
جمشید و آیین ست انجام کار چون بدکار بود او را از آب رانده
بدوزخ فرستاده ۸۹ تورا از بزرگ خود آرم و همیشه با من باشی ۹۰ ترا ز
من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه دارم که کی نزد من آیی ۹۲ و چون
سزای آنچه گفته ترا مردمان بشنیدند رنج بسیار یابند پس فریدون را
به پیغمبری فرستم ۹۳ تا آیین تو را زنده کند

نامهٔ شت وخشور فریدون

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده و راه ناخوب
برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان
دادگر ۳ بنام مادر یزدان ۴ ای فریدون تورا آیین بر مردمان و
جانوران بی آزار بخشیدم و از کنده ایشان گذشتم و ترا که دوست منی
به پیغمبری گزیدم و جهان را پرستنده تو کردم ۵ آیین بزرگ آباد را زنده
کن ۶ سرور ما که تا اکنون کس ندانسته ترا آموختم ۷ ستایش ترا که با فر
دانش تر شود ۸ اینک ستایش نامه اذرابیت فرستادم ۹ بنام با فر

یزدان ۱۰ ترا پاکی و آفرین و بر تو درود یزدان ۱۱ ای شگرف بزرگ
دستگاه خوب دانا ۱۲ پدر خدیو گرامی تر سپهر ۱۳ دانشور گنش مند
خوب دانا پاینده راستور ۱۴ آگاه آسمانان ۱۵ آگاه به جاوران
و جاگیران ۱۶ دانای جهانیان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ هماستان
رازها و شگفتیها ۱۹ گنجور دانشهای باریک دشوار ۲۰ پیشوای باد
گردش ۲۱ باورنده شگرف بزرگان اختران درخششهای ایشان
۲۲ فروبارنده روزیانی و دانش و هرانچه خیر ۲۳ سرمان برپید او رخود
۲۴ گردش سپهر خود که پیوست از پذیرش گشاده شدن و از دیدن
یکری دو فرو داشتن نگار و گردش راست ناچرخی ۲۵ درخشنده
بس خواسته پاکانی ۲۶ بلند است پدید آورنده و فروزنده ات
و رازورزنده ات ۲۷ جوشنده و فروبارنده شید جوینده بد
کننده همیشگی بر تو ۲۸ جا دادت در سپهر دوم ۲۹ آسمان گیر را همانی
۳۰ خواهم از تو تا گواهی از پدر خدیوت و بهره ادیت و بس خواسته ات
که خردیست ۳۱ و از خودان آزاده که شایان بلند از فرودی تابها

۳۲ که خواهند خواستن در خورد جهان خردی باک از گروش گونه
گونه ۳۳ و از پدر خدیو ایشان و آغازهای ایشان پدید آمده ستوده تر
خرد همه ۳۴ تا خواهد چنین ازین پدید آورد همه برپا دارنده همه هستی با دیگرانشان
داد و جز بان پرستش سزای جهانبانان چیره بود گر چیره بودن ۳۵ که فرزند
مردانم را در نزدیک سازد و مرا ستایش ۳۶ و سخن گوید با من و گردانند از
من بدی این سرا و آن سرا ۳۷ و فیروزی دهد گروه جمشید و تاب را
و همچون گردانند ایشان را دمار را تا جاوید چنین باد ۳۸ بنام داور یزدان ۳۹
ای فریدون پیمبران هرگز گمراه نشوند ۴۰ گفتار و کردار ایشان نیز بر زبان
یزدانست ۴۱ هر کس از جمشید را بد گوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید
هم چنین نیست **شرح** گروهی بدکار وخشور و شهنشاه جمشید را
بد میگویند اینگروه را آگاه کن که آن سترگ وخشور را که اکنون هم
انجمن هست و از تن تنهائی بند رسته بد مگویند از کسی بدین نگرود
و او را آگاه کن بزبان درست چه پیمبران هرگز گمراه نشوند چه آنرا که یزدان
برگزیند او چگونه تباه گردد آورده اندیشه از آنکه جم سرانجام از مردم

جدا شد

۴۳

جدا شد و پس از چندگاه بدبختی بیوراسپ جا به گذاشت و آگ
فرمانبران خود را گفت تا جم را نکوهش کنند و گفتار و کردار زشت برو بندند
و بداندیشان چنین کردند لاجرم یزدان پیغمبر باید که ازین زشت گفتگو
نگذرند و به پیغمبر خود فریدون فرگان بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آگهی
بخشد تو وخشور و شهنشاه فریدون فرهی اکنون ۴۳ اکنون پسران تو شهر
کش شوند و انجام بادافراش یابند ۴۴ و آنچه خواهند با ایشان رسد زود
منوچهر دهم **شرح** آگاه میسازد وخشور را که اکنون تور و سلم سرکشی
و بادافراش آن یابند و خواهان ایران شهر باشند هرگز بکام نرسند
این سزا را من منوچهر بخشم ۴۵ و پس از تو منوچهر پیغمبر شود ۴۶ و تو از
پیغمبران بزرگی راز نهان را تو نمودم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا وخشور
و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بسروری و فرماندهی
رسانیدم **شرح** چه وخشور و شهنشاه روزگار جهان را بسته بهره گرد
پیمبران داده و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شت وخشور منوچهر

۱ بنامیم یزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان
دادگر ۳ بنام گیتی یزدان ۴ ای منوچهر پور ایرج زابر سلم و تور فیروز دیدیم
و فیروزی داردیم و اکنون کشوری و پادشاهت گزیدیم ستای ماه را
۵ بنام گیتی یزدان ۶ نور آفرین درود و بر یزدان ۷ ای شگرف
بزرگ و موبد و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ آنکه سیمرند در میان
ماه ماه ۹ دستور مهر شید و پیره آرش بخشنده رنگها ۱۰ سوار سپهر پاک
شگرف بزرگان فرازی ۱۱ کلید آسمانهای زود گردان بر ۱۲ یادر کوم
آب ۱۳ خداوند تریها و نمها سوی گرمی خشک گذاشت گذار ۱۴ برپا
پدید آورنده خود ۱۵ گرونده و رونده گردش سپهر خود که پاک است از
پذیرفتن گسست و آسیب ۱۶ درخشنده است پس خورشید خردی ۱۷
بزرگ است پدید آورت و فروزنده است ۱۸ فروبارنده شیدان آورنده
روشن همگی برتو ۱۹ آرام داد تراودر آسمان نخست شرح آسمان نخست
گفت د آسمان اخشیج خوانست از آنکه از مهربانی بنده خاک فرودین را

مهرام

میخواهد ما مورانداند پس از زیر سوشمار گیرند ۲۰ آسمان گیر میخواهیم از تو خوبی ۲۱
که خواهی از پدر خداوت دهبره بودت که خردلیست و بس خواسته است
۲۲ و همه خردان سازنده و کننده که شیدان چهره و آزاد از ما پیدا اند
۲۳ تا بخواهند خواستن در خورد گیتی پاک از تازه شدن و گردش جاودان
۲۴ و آغاز در شان پدید آمده نخست شید زدگیتر و همه ۲۵ که خواهند
از پرستش پرستش و پرستش سزای پرستش سزا آیانه پرستش سزای اینها
۲۶ هوست آرای آشیانهای هستی ۲۷ کننده چه چیزهای همگان آن زن
۲۸ خداوند بخششها و روشنی هر آینه هستی ۲۹ که یاری کندم و یاوری مه
مرا روانی شید پاکش ۳۰ پاک کندم و نزدیک گردانند مرا در سوی خود ۳۱
و فیروزی دهد مرا و گرداند از من آسیبهای روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی ده
گروه شید و تاب از ۳۳ و پاک گردانند شاید مارا و همیدون سازد آن را
و مار ۳۴ تا جاویدان امیشان باد ۳۵ بنام گیتی یزدان ۳۶ و پس تو شمری
آید گیخبرد نام بارادی و وارستگی و بی آزاری هرکس ابرکار شود و او همنشین
و انجمنی و بزم برای یزدان باشد

نامه شت وخشور کیخسرو پور سیاوخش است

۱ پناهیم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده رنج دهنده و آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده و بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام ازاد افرین یزدان ۴ ای وخشور من کیخسرو
پور سیاوخش تو نزد من گرامی هستی ۵ چنگی دل تو از من جدا نیست
۶ روان تو فرشته دیدۀ فرشته است و چنین سروشی گرامی و
بزرگ با تو خود نام داده ام شرح ازینکه فرمود که تو سروشی و
پور سروش دو چم خیزد یکی آنکه چون در آمیغ بدنخستین غرورست کیخسرو را
گوید تو پوران بهمن سروشی و دیگر آنکه سیاوخش را از راه فرخی او
سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون از تن فرو بدن
رهد در دادگاه باز شود سروش ما نا گردد و فرگفت فرشته گردد ۷
انجام ترا با بهمن نزد خود دارم ۸ چنگی از پیش من نهان نیستی ۹
من از دل تو بیرون نیستم ۱۰ و من در هیچ چیز نیستم مگر در دل تو در دلی
چون دل تو شرح چه آن دل که چون دل تو پاک نبود درد کنم ۱۱

دل

44

و من نزد تو بیرون از تو ام ۱۲ امید است من آیین بزرگ آباد را که او بزرگ
ترین پیغمبر الست و آن آیین منست استوار کن ۱۳ که بسوی من راه را
نیابند جز این آیین ۱۴ در فرودین جهان ترا جهان دست گرفتم و یاری
کردم که سپاس گذاری بر تو بایسته است ۱۵ چه از بهتر نیز فرازین بخشیدم
و چون دستان و ستوری دادم و رستم و از پهلوانی سپردم ۱۶
دختران فرهی دادم که با همه دستگاه از نیکی زبان دوری گرفتی و باپایان
نیابیچی و درون دشمن دل را من بستی شرح باید دانست که از
دوری زبان نه آن خواهد که با زبان سخن نگفتی از این آن خواهد که با زبان
چنانچه مردم میرنجند و در آمیزند نیامیخت کیخسرو از لشکری از تن جاری زنان
بر فرو بنده ایشان بنزد دوشیزه زندگی کردند و آن همچون خسرو و هیرسالار جهان
بیرون رفت و هیرسالکی ماند که بتن نیامیزد و هر ناسپی او انگار است
۱۷ بنام ازاد آفرین یزدان ۱۸ پرسیدی فسرو دین فرشتگان را رسند
بمن گوی ۱۹ بیزدهای نیکو کارشان همه فرو دین فرشتگانند شرح
چون نیروی بینده و شنونده و بوینده و چشنده و بساونده

و مانند ایشان همه سروشان فرسودین اند که بفرمان یزدان در
کشور تن پرستند کی روان شاه میکنند ۲۰ و من همه دانشها را
بتو آموختم دانش تو پرتو دانش من است و کنش تو نشان کار من
۲۱ بنام آزاد آفرین یزدان ۲۲ بر تو شمانت چیره کردم و از خوبی
بردن و راوردن آنچه بایست بخشیدم ۲۳ اکنون که گاه آمدن برم
خشنود هستی و هیشه و همواره بودن نزد من میخواهی ۲۴ من نیز بدو رایی
تو خشنودیم ۲۵ هرچند با منی و من با تو با این میخواهی و میخواهم که دورتر
برمن باشی ۲۶ فرزدین جهان را لهراسب سپار که فره ایزدی با وست
شرح چون ایزدی خرد و خشم و کام میانه گزینه و بی فزونی و کمی
داد پذیرد آنرا فره ایزدی گویند و مراد از فره ایزدی خسروی را سزاوار
باشد ۲۷ و از لهراسب بسری آید چون در هنگام او پیغمبر بزرگ ۲۸
زرتشت آید و نامه او چیده و از چیده باشد

نامه شت وخشور زرتشت

۱ بنامیم یزدان از هش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ماخوب

گراه

رنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشایشگر مهربان دادگر
۳ بنام یزدان ۴ ای زرتشت پور اسفنتمان نوزاد و خشوری
گزیدیم ۵ و سه گونه سخن خود را بتو دادیم ۶ یکی در خواب و آن خواب
وخشنامه است ۷ دویم در میان خواب و بیداری و آن فرهنگ
۸ سیوم در بیداری که از تن گسیختی و با فرشته از آسمانها گذشتی
۹ روانت بمن رسید ۱۰ همه گفتار که بخشیدمت درود بهره است
۱۱ برچیده وا برچیده برچیده را با برچیده مرا ارک ۱۲ جز در سایر
کاری کنی ۱۳ سراسر راز هستی را بتو گفتم ۱۴ اکنون تو بر گذشته
و هست و آینده دانائی ۱۵ هرکس از ره بیداری پیغمبری و هم آیین راز بر
آباد بدو سپارم ۱۶ خواسته من این آیین است ۱۷ اگر کسی که از او جداست
از نیاموشن چم سخن من است و پاسخ گذارد راست گوی باشد چون یونانی
دانشور بلخ رسید گشتاسپ بهترین روزی برمود تا موبدان هر کشوری
گرد آمدند و زرین زیرگاه بهر فرزانه یونانی نهادند پس برگشیده یزدان زرتشت
وخشور بمیان انجمن آمد فرزانه یونانی آن سرور را دیده گفت این پیکر و

واین اندام در دغگو نباشد وجز راستی ازین نیاید پس ازوزوزان
پرسید پیغمبر خدا نشان داد گفت درچنین روز مدین تحت دستان را
کاست زن نزاید پس از خورشش در زندگی باز جست وخشور یزدان
همه را نمود فرزانه گفت این زندگانی از دروغ کار نشمرد پس وخشور
یزدان باو گفت این پرسشها از تو بود باز گفت اکنون آنچه نامدار
فرزانگان یونان گفته اند از زردشت بپرس بدل دار و بزبان میار چنینه
ایشان را بشنو که مرا یزدان دانا بدان آگاه ساخته و در بار نمود آن سخن
خودرا بمن فرو فرستاده فرزانه گفت بگو پس زردشت پیغمبر برود
تا شاگرد این در شسم را خواندن گرفت ۱۸ پرسیدت دوست زیرکی
که فرزانگان یونان میگویند درین پیغمبر دیو را نیز اجرا باید ۱۹ وخشور ازین
باید که مردمان در کار زندگانی و زیست بهمدیگر نیاز مند شوند ۲۰ پس ایشانرا
گزیرست از برسنگان وبرنها و آن که همه را آن نهاد ستان باشند
۲۱ تا ستم در داد و ستد و انبازی نشود و داد در جهان پاید ۲۲
واین برسنگان از پیش یزدان باید تا همه کسان آن را نیز پذیرند ۲۳

مدین

مدین فر نبود وخشور انکه پیغمبر شود ۲۴ پرسیدت وخشور را از چه راست
گوی و درست کار در کار خود شناسیم ۲۵ بچیزی که او داند و دیگران
ندانند ۲۶ و از دل شما آگاهی دهد ۲۷ و از آنچه پرسند در پاسخ فرو نماند
۲۸ و آنچه او کند دیگری نتواند شرح چه چون از او فر جوید جوید
باز نماید و دیگری نیارد ۲۹ و ایشان که فرزانگان یونان باشند با خبر اند
که پادشاهی بزرگ فر بود جوی برخیزد و ایشان را السبار خواهد از تو که زردشت
باشد بپرسند که او کیست شرح نام ونشان او را بجای که این
کرده دانا بدانش و نیکو کرداری و روشندلی یافته اند ۳۰ آن پادشاه
پور شاهی که از نژاد شهنشاه گشتاسب باشد ۳۱ چون ایرانیان بد
کاری کنند و پادشاه خود را کشند یزدان او را که آن پادشاه خجسته
باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۳۲ و آن پادشاه پادشاهی پس شکوه
دهند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهد ۳۳ تا مهینه و نامه
کنند شرح از این سر اسر آگاهی شهنشاه سکندر رسید که او پور
خسروان خسرو داراب پسر پادشاهان پادشاه بهمن شهنشاه

بهمن فراست ۳۴ چون ایرانیان کارهای ناسزا بود کردند
یکی از آن برگشتن آن دو کس است که دارا شاه را تباه کردند چون
سکندر پادشاه پادشاهی ایرانیان رساند انجام نامه خود را بر همان
یزدان و بهاباد سنتی موبدان لخت و سایر ساخت و آن نامه ورشبی آ
که وخشور داراد از زرتشت از یزدان درخواسته تا پیدا از سخنی فرود فرستند
که چون هنگام سکندر در رسد دستوران بدو نمایند و بدان نرم
شود و آیین پاکان را اندر خواهد یزدان خواست پیغمبر خویش پذیرفته لختی سخن
اندر آمود فرود فرستاد درباره سکندر و آن را خسروان بمهر دستوران نگهور
سپرده همی داشتند چون سکندر بایران برتری یافت پریدهوت
روشنک و دستوران آن نامه را بدو دادند شنود و آبادان را
که آباد پیران آن یاد شود و بزرگی زرتشت و راستی آن آیین آگه نهاد
نمود پرسود تا موبدان آن نامه را لخت و سایر بسازند و آن ورشیم روشنا
بنام سکندر شد زیرا که بهر بنداوست که زرتشت فرود داده و آغاز
آن نه نام فرتارش سه هزار سال است ۳۵ و چون آن پادشاه

کرسند

که سکندر باشد بایران آید نامهای ایرانیان را از زبان یونان گرداند
۳۶ بدین در یونانیان راه فرتودی برجسته و نیز تودی بهم پیوسته شرح
باید دانست راه کیشیان ایران و یونان میانه است در فرتود و نیز تود
چون سکندر بایران آمد کیشیان ایران را بهتر و داناتر یافت و دید
که این گروه را نیز دو آیین است که هر گاه خواهند از تن جدا میشوند و تن را
برهنه ساخته اند و با این گروه دیگر در ایران دید که به نیز تود آمیغ چرخ
خیالچه هست میابند و این گروه در یونان بودند همه با چهار ارگ گرده
یونانی و رومی زبان به هشت پس دستور و آموزگار خود را به موبد
و دانشور بخت مهرخوان داد و او دستور و نیز تودیان گرد آمدند زین پس
راه فرتودی در یونانیان و در میان را بگشاد ۳۷ چون یونانی آیین از
تو که بس فرستاده ام بشنود بکیش درآید و یزدانی شود شرح چون
اینهمه سخن یونانی فرزانه شنود به آیین گشت و نیز دسترده یزدان زرتشت
وخشور را دستش و نیز آموخت و شهنشاه گشتاسپ بر پای هیربدی و یونان
و موبدی آن مرز و بوم بدو داد و در کیسه دو یونان بازگشته مردم را

تا باین این همبون وخشور در آورده ۳۸ بنام یزدان ۳۹ ای پیغمبر زرد
زرتشت نور اسفنتمان چون چنگرنگاچه آمد از یک سنگ اوستا
براه راست گرائید دهند بازگشت شرح چنگرنگاچه دانائی بود
لغز آلکی و زیرکی شناخته شده و موبدان جهان بسیاری او جانشدند
چون سخن از فره وخشور یزدان زرتشت اسفنتمان بشنید آهنگ برانداختن
آئین بهی ایران آمد چون بلخ رسید بدانکه از زبان سخنی پرون دهد و پرسشها
کند پیمبر یزدان زرتشت باد گفت هرچه در دل داری بزبان میار و از
دار پس لغزرانه شاگرد خود گفت یک سنگ اوستا را او خوان درین
فجسته سنگ سراسر پرسشهای چنگرنگاچه بود با پاسخها که باین فرجود نگو
که چنین کسی آید بدین نام و نخستین پرسش او اینست و پاسخ او چنین
چون چنگرنگاچه چنین فرجودی دید باین شد دهند بوم بازگشته
درین فرخنده کیش استوار ماند بخشنده یزدان ما را او دوستان ما را
دین بهی می بخشاد ۴۰ اکنون رهنمون بیاس نام از هند آید بس دانا که بر
زمین کم کس چنانست ۴۱ در دل دارد که نخست از تو پرسد که یزدان

چرا آفریننده و گرد گردد و یک بخت در همه هستی گرفتن ۴۲
بگو او را که یزدان کننده و سازنده همه چیزهاست و با این در فرودبار
هستی بر دوشته سالار در سروشید و دیگر افزاری در میان نیست و
دیگر از افزار هاست شرح خود بخشت میانجی افزاری هستی
ز هستی بخش بذیرفته و دیگر هست شدگان را افزار و میانجیها هستی داده
۴۳ و میانجی هستی لخشی بر لخشی نه از آنست که در کنوری و کردگاری یزدان
نادرستی باشد ۴۴ و این بهر آنست که لخشی هستی پذیران را توانائی
دو بار و فر و تاب بی میانجی نیست ۴۵ و لخشی را توان جز میانجان و
لخشی را بی میانجان بسیار نیست شرح میفرماید که همه چیزهای گنور منبع
در چم از یزدان پدید آمده اند پس اینجا پرسیست که در فرود هستی بر لخشی
از آفریدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی و افزار گشتن لخشی بر لخشی نه
از آنست که در آفرینشگری و کنوری ایزد نادرستی و نارسی هست این از
برای آنست که چندی از آفریدگان را تاب و رتاب بی میانجی هست و چندی
را نیروی فره بار بی میانجیها نه و لخشی از آن میانجیها بسیار هست چنانکه

نیاز شیره در فروتاب شید همیار خورشید همیایگی پرتو نشتاه آن

واین نه آنست که خورشید در تابش فروتابش نارساست این از

آنست که شیره را توان ونما ستر که تاب روشن شید خورشید

همیایگی باشد از فرشته ریزد روشن ستر که وسروش سالار

پرسیدم که چرا برزان همه کارها بارگاه تو باز گذاشته و هم از کار

تو بدیگران و از ایشان نیز چنین فرمود ای ساسان نخم در خور و مایه

شاهی و شکوه جهانداری نباشد که خسرو بخودی خود بکارها

نزدیک شود و لخته‌های فرومایه را پردازد شایسته آنست که یکی

از پرستاران را که به بیشی هنر و فروزی زیرکی و دانش پسندی زاینده باشد

برای این کار گزیند و کارهای خسروی و مهربانی بر زیردستان بدو سپارد

تا او سرمان پادشاه دارنده این کار گردد هرچه از کارهای بزرگ

باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان آورده هر یکی را

بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان را نیز برای کارهای خود کارکنان

ارآسته دارند تا همه کارها بدان روند که کام پادشاه و فرمان اوست

گسترده

گسترده و بار بسته شود و این هنگو هوشمند و خجسته کمتر از پادشاه

باشد بر دست گماشتگان و کارکنان همیانه و با میانه و چون

اینچنین دانسته شد بدان هیکلان یزدان و در کران بزرگی و فرهیاری

دو از گمری و شکوه هست و شایسته بوده و آزادگان که در هستی دریا

خود نیازمند بخود ندا ایشان را پایه‌ها بسیار است بیشمر و کمی و فزونی و گوهر یکی

و ستودگی پس در خورد گردد فرتاش باشد که به همه این پایگان

بخودی خود پردازد ستوده آنست که یکی را که ستودگی او بیشتر باشد

پدید آورده و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد و او نیز بدان پایه

پایه که گفته شد کارکنان همیانه و با میانه ساخته گرداند و ایشان نیز

چنان چون فرشتگان سپهری و ستارگان که از جهان برترند

و فرشتگان زمینی مانند مهای آخشیجی و دیگر کانی و روانی

و نیروی رستنی و جانوری و مردمانی که از گیتی فرود اند هر یک را

بکاری در راه سازند و در دانش خسروی آمیغی بجای آرند در آن

رو که درخور ریزان و فرمان او باشد و اینهمه فرزند گسترش در

آمیغ گرد و فرناش کرده باشد به بهترین روئی و چون گوهرهاست
وستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باد و آزادکان هیچائی که
پروالند از مایه شالی بهتر وستوده تر از مایانیان که نیازمند نه گیا
و مایه از این ره یزدان برابر گزید و من بدینگونه هنر گسترد و پیغمبران
فرودین همین سند دست را دیده آئین پادشاهی و دستوری و سپهبدی
و مرزبانی و مانند آن بنهادند ۴۶ دیگر چوید که چرا آتش زبر سپهر است
و باد نه آتش و آب نزد و باد و خاک زیر آب ۴۷ بگو که سپهر همیشه
در گردش است و گردش گرمی آورد ۴۸ بدینگونه آتش زبر سپهر
گذرشته که اگر جز آتش بودی گردش سپهرش سوختی ۴۹ پس
تن ماز و آن باد است که اگر ماناز بودی جانوران دم یارستندی
زد و آمد و شد نمود ۵۰ پس آب آفرید و آن را زبر خاک نهاد است
که اگر مانند باد بالا در زبر جهان بر آب بودی جانوران دم نتوانستندی
زدن و خوردن و خفتن و نشست نیابندی شرح چه همه فرد شدندی
۵۱ پس خاک را آورید و اورا آرام داد و داحبان داشت

ددا .

۵۰

و در هر یک از جانوران و درندگان و کانیان منشی بنهاد و هر کدام
بچیزی گماشت ۵۲ بنام یزدان ۵۳ دیگر چوید دارستان فرمان از
جانوران گلشاه را و نیبره ایشان با مردم پس گوش ۵۴ یزدان
گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۵۵ تا آن شهریار همه ایشان را
بر هفت بخش کرد ۵۶ نخست چرندگان و پادشاهی ایشان را با اسب
رخش نام داد ۵۷ دوم درندگان و شاهی ایشان به شمید شمند
نام بخشید ۵۸ سیوم پرندگان و دارائی ایشان گروه را به سیمرغ خردمند
نام فرمود ۵۹ چهارم خداوندان چنگال و سری ایشان گروه به مود
برز نام نمود ۶۰ پنجم جانوران دریائی ناپرنده و فرمان دهی ایشان را به نهنگ
نو نام گذاشت ۶۱ ششم خزندگان و سالاری ایشان را باژدهای برزور
نام بخشید ۶۲ هفتم گزندگان و برتری ایشان را به رسموری شیرین
نام بخشید ۶۳ از سوی این هفت شاه پر گلشاه هفت و امانرد
شناخته آمده از ستم مردمان دادخواه شد ۶۴ نخست فرزانه
شتر فرستاده رخش گفت ای پیغمبر یزدان مردم را بر ما کدام برتری است .

که چندین بر ما ستم میکنند ۶۵ مگویید تا شنویم و شنوند آنچه
گوییم ۶۶ فرزانه خجسته نام آوازی گنشید که برتری مردم را بر ایشان بیش است
یکی زبان گویا است که ایشان ندارند ۶۷ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار
کام گفتار است که شنوا در باید جانوران را هم هست ۶۸ و در داستان
گفتار جانور در نامه گلشاه و سیامک هست پرسش که ایشان هم میشنوند
۶۹ خجسته گفت گفتار مردم آشکار است که می سرایند و آنچه
شتر میگوید پوشیده است ۷۰ شتر پاسخ داد که جانوران از آن
زبان ما را پیش هست چون تو معنی ها پی همی نداری که ناسرایان آن
۷۱ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی ناخوبی است ۷۲ و میگویی که
جانوران را از زبان ناسرایست و خوبی مردم آنکه سرایشیت چون شنوند
از هر دو سود راست هر دو را یک فرگفت باشد ۷۳ و اگر کسی بسیار
چیز بزبان ناسرایاب گوید گیرندش چون زبان سرایاب سراید
گرفتار شود ۷۴ چنانکه مردم را ناگزیر است که زبان جانور سخن گوید
همچنین جانوران را ناچار است که زبان مردم گویا گردد ۷۵ و بهینی که

خاور را

۵۴

که خاور را سخن با چری باد و روانی نماید با یافتنی و همچنین با چری
را از خاوری ۷۶ هر کس سخن کسی نداند نتواند گفت که زبان ناسرایاست
۷۷ خجسته گفت شما را پرستاری ما برموده اند ۷۸ شتر سرا شاید
که شما را هم آب و دانه و کیابی ما آوردن برموده اند ۷۹ خجسته را پاسخ
دیگر نباید شرح ما کام زبان سخن ده در لب فرو بست ۸۰ پس
فرزانه مور فرستاده رسمی شیرین نام پیش آمد و با کلشاه گفت
ای پیمبر یزدان و جانور و مردم را پادشاه میخواهم که فزونی خوبی مردمان را
بر جانوران در یابم ۸۱ فرزانه شتاب نام شتافت و گفت که یکی
از هنرهای فزونی فزی مردم بر ایشان خوبی پیکر و دادار بالا است
۸۲ فرزانه مور گفت همیان را سخن از پیکر باشد با این در پیوند
لخت تن همه یکسانیم ۸۳ و چون شما کسی را بستایید آهو چشم و کبک
رفتار و مورمیان گویند از این دانسته شد که ما با هم شرح زیراکه هر
چه در پایه فزونی برتر است در هنگام ستایش او را بفزاید و برتری از
مانند کشند و به پیکر و کردار آن فرازمایه پیوند دهند چون مردم

خود را مانند بجانوران سگالنده دانسته شد که جانداران به از
اینها باشند ۸۴ ازین شناسا را پاسخ نیامد ۸۵ پس شیم
روباه فرستاده شمنده گفت که مردم را چه هنر است ۸۶ فرزانه
جوانشیر نام پاسخ داد که فرزانی مردم آن پوششهای خوب و خورد
و آشام خوش است که داشتند واکنون پوشانیدن شرمگاه
شرح باید دانست که داشته شد از آن گفت که مردم در هنگام کیش
تیمسار گلشاه پوشش و خورد نیکو نداشتند و داشته شد گفتن را اگر ا
هنگام شت یاسان آجام در آن پیش است و زین پس اگر آن
گفته بر پوشانیدن شرمگاه فرود آورد چه گلشاه و پیروانش بر اندام جامها
و پوست جانوران برده و شد تا به پوشش شرمگاه کردندی و جز این فروتنش
در آن هنگام نبود ۸۷ شیم روباه گفت جامهای اندیشته شما از پشم
و موی جانوران بوده است ۸۸ و خود بهتر از تشنیه نبود ۸۹
و شرمگاه پوشش جانوران را نمیباید چه پوشیدنی ایشان خود پوشیده است
۹۰ و اگر منت یزدان ایشان را افزوده شرح که پوشانند

۱۱۶ جوانشیر پاسخ داد که تراز این سخن برسد شما از بیماری هیچ یکی
را امید رهید ۱۱۷ روباه گفت این کردار که در دین وخشور بدین باشد.
ما از شما یاد گرفتیم چه جلمیس تلمیس را گشت شرح باید دانست
که گلشاه را از فرزندان دو پسر بود بنام جلمیس و تلمیس نام و دو دختر
اگیماره و هلیار اگیماره را که درست اندام در نمود با نیکوئی و دلپذیری
بود زنی را به تلمیس داد و هلیار را که چندان نیکو نمایش نداشت به جلمیس
پیوند داد جلمیس را کام و انگیز بر آن داشت تا به بدمستی شکافش
لنگ سترگ سر برادر خود تلمیس را در هنگام خواب فرو کوفت و نهوش این
گلشاه و کردار خویش بد و زشت شناخت باز گیر و از بدین روباه در پایه
بزرگش بجوانشیر گفت که بیگناه کشتن و بدآئینی و کام پرستی و خشم
سنائی جانوران از مردم سگان یاد گرفتند ۱۱۸ و درندگان از
گوشت خورد میگیرند شما چرا از هم میکشید شرح میگوید که درنده
خوردار گوشت است باری بدین جانور کشتن بسکالند مردم را چون
خوردار گوشت ناگزیر نیست چرا هم دیگر را بیجان میکنند ۱۱۹

وچون شما بدکار بید یزدان پرستار از شما دور شده با مادر کوه و
دشت آمیزد ۱۲۰ و ما او را پرستار و پیش کار مانیم ۱۲۱ جوابش
راز پاسخ فرمانده ۱۲۲ پس فرزانه رجال فرستاده ارژدهای رزوند
نام پیش آمد گفت که مردمان سپه را یدن و نیز گلها و جادوها و مانند آن
میانند و جانوران نه ۱۲۳ رجال گفت این در جانوران بسیار است
از مردمان هم بسی که گرده خشنده و گردشنده خانهای چوب
درخت شکوشه و چارگوشه میسازند ۱۲۴ در کار بن نگر که جز افراز
ناشند کی سبزه می آرم ۱۲۵ نیانوشش گفت که مردم تواند نوشت
و از تنچه در دل دارد بر کاغذ آرد و جانوران نه ۱۲۶ رجال گفت جانوران
راز یزدان را از دل زنده برتن بیچاپ که کاغذ باشند نه اند ازند ۱۲۷
نیانوشش برا از شرمند که در پیش افکنند ۱۲۸ پس فرزانه سنگ پشت
که فرستاده نهنگ توانا نام باشد پیش شده گفت رهبری مردم
چیست ۱۲۹ فرزانه دانش ستای نام گفت پادشاهان و دستوران
و سپهبدان و پزشکان و ستاره شمران مردم را رهبر فرزانه اند ۱۳۰

سنگ

سنگ پشت گفت در جانوران هم این گروه که گفتی هستند ۱۳۱
پادشاهی زنبور را بین با مور در گروه خود ۱۳۲ و دستوری روباه یا
آور ۱۳۳ و سپهبدی پیل شنو ۱۳۴ و پزشکی از سگ آموز که ریشها
بلیسیدن زبان کند ۱۳۵ و اختر شناس خروه است که دمان و هنگام
روز و شب گوشانه ۱۳۶ چون بدین سخن رسید دانش ستای
خاموش ماند ۱۳۷ پس فرزانه خیا فرستاده سیمرغ خردمند نام
خرامیده گفت همی مردمان را رهبر اند است ۱۳۸ فرزانه روان ما
نام گفت بیروی رزود یابی و جدا گردد که نیک از بد جدا سازد مردم است
۱۳۹ فرزانه خیا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند زاید روز همه زاده
خود را شناسد و بچه چنین داند شتر و سوی مادر گراید و این مایه شناسایی
مردم را نیست ۱۴۰ فرزانه روان ماه گفت مردمان دلیر و جنگجو اند
۱۴۱ فرزانه خیا پاسخ داد که از شیر پر جاشتر نیستند ۱۴۲ چه جنگجویان
هنگام ستایش خود را بد و مانند کنند ۱۴۳ روان ماه از پاسخ باز ماند
۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده مور در نام پیش شده گفت کجا است

دانائی که مرا رهبری مردم شنوانند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام
پاسخ داد که یکی از بهای مردمان دانش است که نیروی آن از فره دجای
به اورنگاه می پرستید ۱۴۶ فرزانه همای گفت اگر بدین نیازی جانوران را
نیز دانش است که بدان کل دفار را ادا میکنند ۱۴۷ فرزانه یزدان
ستاینده گفت که دانش را پنج است و شاخ و شمار اشاخ داده اند
و پنج دانش دخشور بنداست که مردمان راست ۱۴۸ فرزانه همای گفت
ما را نیز این داده اند و هر گروهی را روشنی جدا است ۱۴۹ و هم بر آنگونه که دخشوران
شما آنگه را دخشور بنده میکنند در میان ما نیز آگاه گرداننده است
و یکی زان رهنمود انگبین است ۱۵۰ فرزانه یزدان ستاینده گفت
در درون مردم برابری میاید و باروان پیوند میپذیرد و بمیانجی دانش
به فرخی فرزانان فروزیده میشود ۱۵۱ فرزانه همای گفت جانوران
رمنده نیز آمرزیده میگردند ۱۵۲ فرزانه یزدان ستاینده گفت آری
چنین است با این رسائی شما آنست که بفروزه از فروزهای مردم
رسی و رسائی مردم آنکه بفرخی آزادان و رستگان شرح

٥٤

که خوردان و روانان باشند ۱۵۳ فرزانه همای گفت راست است
با این کشته شدن جانوران و مانند آن از مردمان به جانوران نشاید
مانند و رستگان که ایشان از این باشند شرح میگوید کشتن
و بستن جانور و رنجه و آزرده ساختن جاندار مردم پیشه خود ساخته اند
و این فروزه رستگان نیست این راه و آئین درندگان است
پس مردمان بدرند که آرایند نه نوشتگی هرچند بدرائی آن مهین
پایه دارشند ۱۵۴ فرزانه یزدان ستاینده گفت شد مار را کشتن
نیکو است چنانکه بیمار را رگ گشادن ۱۵۵ چه همه جهان یکتن است
و برانداختن چنین بودی و خون رگ کشتن او بکای خون کم کردن از تنست
چه اگر در تن خون فزونی از اندازه رنجها پدید آید همچنین اگر خون شد مار بریزند چندین
جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند رساند برای بالش چندین اندام
خون رگ کشتن او ستوده است ۱۵۶ ایس جهان همه گرشت کلان باشند
گفت که ما زند بار کشتن را بد میدانیم و کس را از مردمان توان این بد
کار نیست ۱۵۷ اگر همه شد ماران بیجان کنند که زند بار را کشند

مازگشتن ایشان درگذریم و چون خود انباز ابر دوست داریم ۱۵۸ پیمان
بسته گرگ با بره و شیر با آهو دوست شد ۱۵۹ در جهان ستم نماند
۱۶۰ تا آنگه ده آک از جهان برگشت شرح دح بازگشتن گرفت
۱۶۱ بدین بدکار او که ده آک باشد هیچ تن با جهان نماند مگر زندباران
۱۶۲ امینت راز نیوزه سترگ شرح خواسته ازین هیچه راز آنکه
خودشناسی و پرهیزکاریست که مردم را ارزی بر جانوران دیگر جز نیکی گفتار
و کردار و دانش نیست ۱۶۳ چون اینجا به براه خوانی زرتشت
کیش شود و از هم آیینان تو گردد ۱۶۴ گویند چون بیاس هندی
بلخ آمد گشتاسپ زرتشت را بخواند و باد خشور یزدان آمدن آن
دانا گفت پیغمبر پاسخ داد که یزدان آسان گذر پس شهنشاه پرمود تا از هم
کشور فرزانگان و موبدان را بخواندند چون همه گرد آمدند زرتشت از آذر
خانه برآمد و بیاس نیز بانجمن آمده باد خشور یزدان گفت ای زرتشت
راز پاسخ و راز گذاری جنگیر نگاه چه جهانیان آهنگ گزیدن کیش تو دارند
و جز این فرخودهای تو بسیار شنیده ام و من مردی ام هندی نژاد

و بدانش

و بدانش در کشور خود همانند ندارم رازی چند در بسته دارم که از دل بزبان نیا
ورده ام چه گر دهی گویند اهرمنان با هر من کیش دیو پرست دهند
و جز از دل من هیچ گوشی نشنیده اگر در این انجمن از آن رازها که در
دل من است یکیک برخوانی با آیین تو در آیم پس زرتشت گفت
پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از آن رازها مرا آگاهی بخشیده
پس این در شیم الله از آغاز تا انجام برو خواند چون بشنید و هم پرسید
و همه پرسید برو از انجام برد و با آیین در آمد و بهند بازگشت ۱۶۵
بنام یزدان ای وخشور زرتشت پس تو سکندر چه شود و پس نخستین
ساسان پیغمبر آید و نامه تو را همه را ازی روشن سازد ۱۶۶ و چنان
هم سخنان مر اکس بماند که او شرح ازین بود که پشت ساسان
برنامه پشت زرتشت همه رازی کرد خور پسند

پندنامه سکندر

۱ بنام ایزد یزدان ازمش وخوی بد ورزشت گمراه کننده براه باخوب
رنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

داورگر ۳ بنام فرزونده یزدان ۴ ای سکندر پور داراب یزدان

ترا به پادشاهی و جهانگیری بر دشت آیین بزرگ آباد را که بزرگترین

پیغمبر است به بسیار دانشوری آشکار کن ۵ من از چند کار ایرانیان

که بد شدند ترا بر روم بردم شرح ازین آن خواهد که ترا ز او از خیره

ایرانست چون ایرانیان بدکار شدند پادافره ایشان ترا از آن

گروه جدا کردم ۶ بیگانه بر ایران ستمکار که خانه شما است ۷ اگر از لشکر

تو بر نیکان ایران آزاری رسیده پیت کن و ایشانرا خوشنود گردان

ورنه از تو پرسم ۸ بنام فرزونده یزدان ۹ یزدان مردم را یکی گرده

که او را آفرید از فرشتگان دویم رده شرح فرشتگان رده سیم روانها باشند

زیراکه فرشتگان نخستین رده خرد اند ۱۰ و فرشته فرشتاد او باشد

نخست رده خرد نام ۱۱ و دست افزاری داد او را از فرودین جهان

با فرودین فرشتگان ۱۲ که یکی از فرشتگان در پیکر باشد منشی

و خوبی نام و دیگر جانوری و جانی و آز را خانه دلست و دیگر روانی

اده و تیغ باشد ۱۳ و ابهار را پرستاران بخشید ۱۴ و از جانوری دو

اهرمن

اهرمن کشنده کام و خشم ابهار را میانه گیر دارید ۱۵ تا مردم خود در چنین

نمانند و از این میش ۱۶ اکنون پیغمبری آید دانا و نیکوکار دارد ساسان نام آ

نامه شت ساسان نخست

۱ پناه میجویم بیزدان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب

برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان

دادگر ۳ یاوری جوییم از یزدان از روند گوهر ناپیوسته کارکن فرزانها

همه باگوهر شرح دانایان بزرگوار را در فرزانشاد دیدیم که گفت در

همه از نامه که یزدان بر من فرستاده لختی از سخنان خرد پسند یاد آور

هر چند در همه از رشت و ساتیر درست سپس پاک چهر و تو باور هر یک کلیه

خرد پسند آورده شده لاد برین میسلیم که خرد وشیداد و شیداد امورگار

پیغمبران و داد نهاد پیراسته فرهنگ هوشنگ در جاودان خرد ...

در سفرنگ نوله خورشید که با آن ... و در لغت ۴ کننده است بایسته

هستی شایسته هستی را شرح و قیاس چنین که همراهه بابایسته هستی است

بایسته هستی است با نابایسته هستی زیراکه ارکه در روان همراه اد کرد

هر کش دید از خود و از او شایش هستی پذیرفته باشد بایسته هستی
و اگر پذیرای هستی نباشد نابایسته هستی است چون گرد آمد دو شمر
و اگر او را نه سزاواری هر دو باشد شایسته هستی است و شایسته هستی را
که نادر فرمایش تو نباید ناچار است از هستی و هستی که از اگستران نادرها باشد
زیرا که اگر پدید هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فرو گذاشتن نخستین اندازه
بی اندیشه دانیم که هستی او را افزاینده باید که با او هست شود آن گشنده
او است و اگر برابر نباشد هستی وی بایسته که او بیش خواهند
شوانند بود ورنه نادر نباشد و از این بواند بود که هستی او فزون باشد
بر نیستی بی آنکه بپایه گزوری رسد و این فزونی در هستی نادر بسنده
نباشد چه اگر این نادر باین فزونی که گوهری است پذیرای نیستی نباشد
گزدر است نه نادر و اگر پذیرای نیستی بود ناگزیر آید که نیستی با آنکه کاسته
باشد یکبار آید و هستی فزون یکبار نیاید و این نیز نخستین اندازه بی اندیشه
ما های و ناشوا است پس پیدا شد که نادر بهر دو بیش نیازمند است
گشنده و سازنده و هیچکدام نا او هست نباشد دیگر را هست خواهند

ساخ

ساخت چون این هر دو بدانستی بدانکه گمانی و ناهمانگی هست
٥٧ در هستی نادران مانند نوشتن و پوشیدن پس نادری که هست
اگر گشنده او گرد فرمایش است آنست خواست ما و اگر نادر فرمایش
باشد او را نیز گشنده باید و او نیز اگر گرد فرمایش نباشد گشنده خواهد
پس ما آنست که زنجیر گشندگان گیرد و گرد فرمایش و خواست
خواست با آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ آنست که دو نادر گشنده یکدیگر
باشند و این ناشوا است زیرا که گشنده در هستی خود پیشینه است
هیچکدام پس اگر دو نادر گشنده یکدیگر باشند ناگزیر آید که هر یک دیگری
پیشینه باشد و پایه و این ناشوا است بنا اندیشه انداز خرد دور
زنجیر نادران بکرانه رود که هر نادر را گشنده باشد و او را نیز گشنده تا بی
انجام و این ناشوا است زیرا که ناگزیر می آید که یک شمار که آن شمار یکهای
زنجیر باشد هم جفت باشد و هم جفت چه باید که آن شمار را نیمه درست
درست باشد و باید که نباشد و این ناشوا است باز نمود این اندر چون
زنجیر بکران برین روست باشد پس نادری که آغاز آن زنجیر بود

باید که در پایهٔ نخستین باشند و کشنده او در پایهٔ دوّمی و درین نشان
هر یک از یکان زنجیر پایه نشانه خواهند داشت مانند سیومی
و چارمی و چندمی ازین یکها در پایهٔ ناجفتی اند چون نخست و سیوم و پنجم
و هفتم و لختی در پایهٔ جفتی چون دوم و چارم و ششم و هشتم و جز آن بود که
و دیگر ناجفتی با دو پایهٔ جفتی در پهلوی هم باشند چه یکان پس از هر پایهٔ ناجفتی
یک جفتی و پس از هر پایهٔ جفتی یک ناجفتی است چون نخست با دوم و سیوم با چارم
برای نمایه که یکی جفتی خواهد بود یکی ناجفتی تر باشد و باژگونه این هم پس شمار یکهای
ناجفتی برابر یکهای جفتی خواهد بود پس شمار یکهای ناجفتی نیمه شماره زنجیر باشد
پس شماره یکهای زنجیر جفت بود زیرا که او را نیمه درست هست و زین پس
گوییم که او را جفت نباید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند
زنجیر کمتر از زنجیر نخست یکی و این نیز چون رساست بر یکهای جفتی و یکهای ناجفتی
ناجفتی باید جفت باشد لا بر جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر
نخست ناجفت باشد زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست نتواند بود کمتر
نتواند که باشد چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که زنجیر هم

بدیگر

۵۸ بود یکی کمتر از زنجیر نخست باشد و کنون آنگه فرو گذاشت هستی بود پس
ناگزیر آید که زنجیر نخست هم جفت باشد و هم ناجفت چه او را نیم درست
هست و نیست و این ناشوا از ناگزیرانی بودن زنجیر ناگزیر آید پس ناگزیر است
که گران پذیر شود کشنده که او را کشنده نباشد و آن گروه در فرناسش است
و این است خواست ما و هم [؟] در جاودان خرد بر باید چون زنجیر
پیکران هست باشد اگر از آغاز این زنجیر ماننده یکی کم کنیم پس بازماند زنجیری
کمتر از زنجیر نخست بود چون برابر کنیم و همبر سازیم این زنجیر را با زنجیر نخست
بدین رو که نخست این زنجیر را همبر نخست زنجیر سازیم و دوم را با دوم و برین
نشان خواهند بود که در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد ناگزیر
ناگزیر آید که زنجیر همه زنجیر را همبر باشد و این ناشواست بر بود انداز پس نا
گزیر است که زنجیر کمتر از آنکه گیرد و افزونی زنجیر فزون با پایه گران انجامیده است
و این است خواست ما و نیز آموزگار و خشوران در جاودان خرد بر باید که برا
و همه ناوران هستی تا جهه برکنه که هیچ ناوری باز نماند همه هست است از آنگه
از [؟] و همه و درست باز ببای او هست است و ما ناورست از برای

انگه خوسته است از ناوران پس او را کننده و سازنده باید و آن
کننده مازروند کرده است با لخت او یا بر بوده برو نخستین نا
شوراست چه ناگزیری آید که آن گروه بر خود پیشیده باشد و دوم ناشوراست
چه کننده همه جا باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده
و سازنده او بود باید که پاره کننده خود باشد و این ناشوراست و سوم
نیز خواسته ماست چه هسته که برون از گروه باشد ناگزیر است که او از
فرتاش بود و در میان هزار رهبر در جاودان خرد بر بسته آن وخشور
خرد پیبر است که پنج صد از آن در نادرستی چرخ و پانصد در نادرستی
رنجبر است و هم صد وخشور در همین نامه جاودان خرد بر باید در سوتنگ
نوله شت خورشید که گفته ○ دوتا گرد در فرتاش نباشند شرح
اگر دو گرد در فرتاش هست باشند هر یک از اوند آمیغ آن دیگری پس
جداشناس ایشان در پلیگیر بساچنی برمونه بود بیرون از گوهر ایشان
پس ایشان در کسی خود و جداشناس نیاز داشته باشند به برونه
بیرون و هر نیازمند زبون و ناورد است و نیز هم در آن نامه گوید اگر
گردد

۵۹

گرد در فرتاش بسی بود از آن گروه باید که ناورد بوده باشد چنانکه
گذشت و هر ناورد پیرا کننده می باید و کننده همگروه او نبود که هم
او شوانده بود چنانکه دانسته شد که کننده هر ناوردی از ناگزیر است که
جز او بوده باشد و بر دهشیده بود فرازش هستی و پاره او نیز
شوانده بود چه کننده همه باید که کننده پارهای او باشد و بر بوده
برون نیز شوانده بود چه از آن چرخه پاره نخجه ناگزیر آید و آن ناشوراست
و همان رود از بس شماری گرد ناگزیر آید که تا در فرتاش باشند کننده
و این ناشوراست و هم در گرامی نامه جاودان خرد میگوید که اگر دو گرد در
فرتاش باشند باید که هر دو توانا بوند بر همه ناوران چه ناتوان خدائی را
نشاید پس هر گاه یکی آهنگ بر بوده کند و دیگری خواست بازگونه آن اگر
کام هر دو شود گرد آمدن دو شمر است و اگر خواست هیچیک نشود بر
خواستن دو شمر ناگزیر و اگر خواست یکی فراز آید دیگری ناتوان
باشد و ناتوان خداوندی را نشزد زیگونه بسا رهبر در آن همایون نامه است
و همی گوید در آن فرخ ترین نامه در سوتنگ نوله آفتاب جهانتاب

۶ یزدان نباشد جای نوه شرح که گرودرفتاشش گاه تازه
شد و نو نا هنجیت بدانکه هر نوه و تازه پیدا شده نادرست و هر نادر نیاز
مند است کننده و سازنده دگر در فرتاشش نادر و نیازمند هست
پس نوه و تازه پیدا شده نباشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد
آن فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر
گردد تواند بود چه گده و تابس است و هر گاه در گوهر خود بی نیاز و والا گرد
استوار باشد باید که در فروزه نیز گده و تابس باشد و نتواند بود که دیگری
شود نوه گی و تازه سوی فروزه او شود و رنه ناگزیر آید که گرودرفتاشش از این بر
دست دیگر باشد و بدیگر نیازمند شود و از زهلاد دیگر پرسش باید چه فروزهای
یزدان برتر فروزه رسائی اند و کنون آنکه ابیهانا شنو است پس گرودرفتاشش
جای دگاه فروزه نوه و تازه شده نباشد و صد و خشور در جا و درآن
خود از سنگ نوکه و همین ناب آفتاب که گفته ۷ ناپیوسته است یزدان
شرح هر باید که هست یا پیوسته است یا ناپیوسته اگر او در انجش دلاز
نوان گرد باید ام آنرا از اشکبود [illegible] در باره ورخش هران گرد جا

کاموس نباشند و گرودرفتاشش کاموس است بچندین رهبر ۶۰
نخست آنکه هر اشکبود نیازمند است بپاره خود و هستی او بازبسی است
از هستی پاره چنانکه فرد برهان ده است تا آنکه هرگاه پاره یافت گشت
پس او یافت شده و هر پاره ای دو گونه دانسته باشد نادرست پس گرود
فرتاشش اشکبود نباشد رهبر دوم آنکه اگر او را پارها بوده باشد پارهای
او یا گرودرفتاشش باشند یا فرتاشش نخستین گفت ناگزیر آید که چندین
گرودرفتاشش هست دانسته باشند و گفت دوم آن پاره را کننده
باید و آن نشاید که گرودرفتاشش باشند زیرا که کننده نخست خود هست میشود
و سپس آنچه زی از هستی میدهد و اگر گرودرفتاشش کننده پاره خود بوده
باشند باید که هستی او بر پاره خود پیشیده باشد کنون آنکه پاره اشکبود بر
اشکبود پیشیده است و نشاید که فرادرفتاشش باشند زیرا که هر چه نادر
فرتاشش است هستی از گرودرفتاشش یافته پس اگر آن کننده جز گرودرفتاشش
باشد باید گرودرفتاشش پیشیده بود بر پاره خود به دو بار و این ناشنو است
پس اشکبود نباشد چون درست شد که اشکبود نیست و دانسته گشت

که تن نیست چه تن گوهری است که او پذیرای بخش است و در درازا و پهنا
و ژرفا پس او بخش کرده شود و پاره‌ها مانند نیمه و سه و چار و مانند آن و هر
پاره‌ها او را نادرست پس گردد فرتاش تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر
یزدان پاک تن بودی پاره‌ها بخش کرده همانا گشتی و پاره‌های گیتی همه
بودی و همه کرده او چه باشد اگر پاره‌ها نیست شمرده شدی ناگزیر هم او نیست
آمدی پس ناچار فرتاش بودی نه گردد فرتاش و چون تن نباشد او را
جای و سوی نباشد از برای آنکه آنچه در جای و سوی باشد یا تن بود یا پاره
تن یا فروزه تن باشد و تن و پاره تن پذیرای پاره‌ها اند و گردد فرتاش را
بخش و بهره و پاره نیست و آنچه فروزه تن بوده باشد پیرو او است و در
هستی و نیازمند است یاد و هر چه به دیگری نیازمند است نادرست پس
گردد فرتاش تن و تنانی نباشد و او را جای و سوی نباشد و درین
یاد شد که گردد فرتاش ناگوهر نیست که آن را نادر گویند چه او پایه تن است
و دیگران را هستی شمارند نادر نابود شود و چون تن نیست برابر درست
شد که نادر نیست چه او پایه تن است و دیگر آنکه نادر هستی است

گردد

که فروزه دیگری باشد مانند سیاهی و سپیدی و همزاد بوی و از همان
و هر چه این گونه و رشته باشد نادر و فرتاش بعد پس بدین دانسته شد
که گردد فرتاش نه بینند که زبارک است چه دیده شد چشم سر
در سوی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده باید و در برابر و هر چه این
چنین باشد در سوی خواهد بود و بر پیر درست شد که گردد فرتاش
از هیچ سری نیست پس دیدنی این چشم نتواند بود جز بچشم روان من
چون از تن فرشیجانی همی برون می آیم و جهان تنان همی در می نوردم
و بر او از دو ده نادوران میشوم و شیدشیدان را همی بینم که نادر و نشانی
و نادرست دل آگاه و سوی بر من همیتابد و آن فره است که بزبان فرزانه
آن نتوان گفت و نه گوش آن را شنفت و نه این چشم تواند دیدن و
روانهای روندگان این راه را از پیکر گسستن آموختم و بدین بخشش پایه
رسانیدم مر آیین نیاکان خویش آموزگار پیغمبران و رجاوندان خود و در سنگ
توله همو بخشنده بود که گفته ۹ هستی ارونده گوهر است دادار را
شرح گوید که گردد فرتاش ارونده پیشین است و پایه‌های هستان

در هستی داری بسته روی تواند بود یکی آنکه هستی هستی است که از
بردن جز از گوهر خود یافته باشد چون نادران و دویم آنکه بسته باشد
که فروزه گوهر بود با این از آن بالبده باشد سیوم آنکه بسته باشد
که ارونده گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید و نمونه آن سه پایه هستی از روشنی است
چه لختی شان روشن باشند بروشنی که جز از گوهر ایشان است و آن روشنی
از دیگری فرشته باشند چون روشنی زمین از آفتاب و لختی روشنند
بروشنی که جز گوهر باشد با این از گوهر جدا نیارد شد چون روشنی تن آفتاب
و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشن است از گوهر خود نه از
چیزی و این نمونه بود کردار فرتاش است رهبرش آنکه اگر هستی کردار فرتاش
از گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است باو
و هر نیازمند بدیگری نادر است و هر نادر در شوه خواهد پس اگر هستی کردار فرتاش
جز از گوهر او باشد او را شوه باید و نتواند بود که شوه هستی خود شود و این بجا اندیشی برد
انداز خرد ناشنوا است چه از او ناگزیر آید که هست بودن کردار فرتاش بر خود
پیشیده باشد که هستی او فروزه گوهر او هست و پاره او نیز نتواند بود چه

اصل

بخش این درست کرده شد که کردار فرتاش را پاره نیست پس اندر هستی
ارونده گوهر است چنانکه گوهر او هستی بوم است و از لادا اندر رسیدن توان 63
که آن گوهر است باشد و دیگر آنکه هستی که ارونده نیست در روگان و دیست
چون چنین بود پروزان پیوسته باشد و پیوسته نادر است و همچنین
اگر باشد هستی فزون بر گوهر آنکش هر آینه نادر دیده باشد پس آن چون نادیده
باشد هر آینه آن هستی از پذیرش نیاز بسوی دیگری نادر بوده از گوهرها
بسته بسوی کبود پس ناچار است او را از نو زنده و این نو زنده اگر دوان هم
آینده او باشد ناگزیر آید هست بودن او پیش از هستی از آنکه بود هستی
چیز را ناگزیر است پیشتر بودن بر گروه خود پس هستی کردار فرتاش روان
هر آینه او باشد و دخشور در جاودان خرد در سفرنگ نوله پیروه یزدان
در نشان که گفته ۱۰ فرورکان ارونده یزدان را شرع کوه که
فروزهای کردار فرتاش ارونده گوهر است چنانچه در ناوران آنچه مرسد
از گوهر و فروزه در بابه کرور مرسد بر گوهر بی آرنش فروزها زیرا که
اگر او را فروزه فزون باشد دارونده نبود آنچه ارونده نبود در دلیلی رنش

دیگری است چون گوهر دادار با ریزش فرزد نارسائی پذیر است
پس هرچه رسیده از او جدا ارزند باشند تهی از گزندهی و نارسی نیست
و نارسائی بر گوهر پاک ناشواست پس فرزد نادرست ارزند گوهر
پاک ناشواست پس فرزدها درست ارزند گوهر پاک باشند چنانچه
دانا باشد مردان دانش نه دانش فزون گوهر آشکار است هرچه
ارزند گوهر ورتاش نیست نادرورتاش است اگر فرزدهای یزدان
ارزند گوهر بیاشد تا در باشند پس رسیدهٔ یزدان از تا درید و هرچه از
جز خود رسیده جوید نادرست نه گردد و این ناشواست و هم صد
دخشور در نامه جاودان خرد نام در سفرنگ توله خور فروغ آذرساسانش
درخور گفته ۱۱ دارند یزدان بهادی آباد **شرح** گوید که درورتاش
از گذرش داناست بهادیانی از آنگه آزاد درست از مایه و آبزگان
آن و هر رسته از مایه را دریافت باشد چه بازدارنده دریافت مایه
و مانی بودن است چون گوهر ایزدی داناست گذرش بر بازتابان
گردند بر روی بهادی و بیاز تازیان ناگرونده نیز بدانش بهادی چه

چه میداند شوکان آنرا بهره رد که دانش درست باشد پس هرکه داند شود
راه دانش درست ناگزیر است که بداند چه چیز ناگزیر نیست از آنها گذرش
دانستن و که بداند پارتازیان با گذرش آنها و رنه در باید بباری از آنها
که هست باشند و بباری بباید از آنها که نیست بوند پس باشد هر کدامی
از هستی و نیستی و سپکری جداگانه و یکی از این دو سپکر با بماند با سپکر دیگر
پس گردد ورتاش گردشی گذر شود از سپکر به سپکری و این نشاید چه او در گونه
فرو ماندن نیست او میداند پارتازیان را بر روی بهادی و درین صد
دخشور را سخن بسیار است و این اهین نامه را اسکندر هنگام خسروی
خویشتن بیونانی باز گشت و درین سپس نامهای دیگر را و مالیخی در آنجا
جا دادیم تا فراآموز دریابد و دادار جز در ره بر مهر خردانی شناسد پس از آن باری
کند بر شترک میزای رشت و ستایزکه ما ساخته ایم برگزیده و همه دانشها از آن
واگیرد و با این اگر ایزد یاد ورزش دهد پرستاری یزدان گزیند در راه
تنهائی و بیداری و کم خواری و یاد یزدانی بر دانش نزدیکان دادار را
نگرد ۱۲ خداوند خرد بخشنده روان سازنده تن فرازین

ارابنده اخشیج نماینده و چار گوهر آمیزنده است شرح
وخشور دیو گو گوید منش بند تهمورس در نامه برین فرهنگ همی گوید
در باز کشاد این گفته که بند سپهری که باو گفته ۱۳ کردون فرتاش نمیب
بی بسیاری شرح که تباسیت که بکار فرزوره در دو پستی همی
گنجد چه بسی در گوهر گشم شوند و پیوسته است و آن نشان باز
آمده و بیاز و بیره نادر دنارسی در فرزوره بدانکه اگر در فرزوره هستی
باشد هر آینه باید که یک چیز هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
و هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه چیز اوست
پس کننده و سازنده فرزوره خود نیز باشد و هر فرزوره دارای پدیده
و سازنده فرزوره خود نتواند بود و چه ثابت بود که یک چیز هم کننده کار
و هم پذیرنده باشد زیرا که کننده از آن رهی که کننده است ناگزیر
او را کرده شده هست و پذیرنده ناگزیر هست کرده شده را و نتواند
که یک چیز ناگزیر از چیزی باشد و نباشد و هم وخشور را اندازد لوچی
بد گوید که از بلتای ها یعنی جز یک چیز برون نیاید زیرا که اگر دو چیز ازو

کردن

۶۴

برون آید هر آینه برآمدجای او هر یک ازین دو را جدا جدا باشد
چه برآمدگاه یکی جز از برآمدگاه آن دیگری بود پس یکی از دو برآمدجای او از
باشد و او در آن نیز گیودی باید و سخن در و در انیم ناگزیر یا چرخ آید یا زنجیره و همیند
که کسی گوید که اگر این رهبر راست بود ناگزیر باید که یک چیز از بلتای ها یعنی
برون نیاید زیرا که اگر از دو چیزی برون شود ناچار باشد از برآمدگاهی دیگر
آمدگاه چون خویشی است میان کننده و کرده شده او را نیز گیودی
باید و ناگزیر چرخ و یا زنجیره گراید میگوییم که خویشی است میان برآمد جا چم برآمدجای هست
و ما ازین آن منجر اهیم که میانجی او گیوده را با کرده شده خویشی باشد
که خویشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این چم برآمدگاه هست وخشور
دیو بند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نشود و هم در نامه برین
فرهنگ گفته در گشایش فرموده است ماه که ۱۴ نخست خرد پدید شد ها
شرح گوید که چون درست کردیم که یزدان پاک بلتای ها یعنی است
دل از بلتای ها یعنی جز یک چیز برون نشود و ناگزیر آن چیز نخست خرد باشد زیرا
که تن نیارد بود چه تن آسکبود است و کننده کار کننده هر پاره را از ها

او باید که باشد و رنه یکمان کشنده و همه سازنده درست باشد پس اگر
کرده و ساخته نخست اسکبود لود و کشنده باید سازنده هر باره داد شود
پس ناگزیر از بلتای هامی بسیار چیز بیرون آمده باشند و هم کرده نخست هیچگاه
از بارهای تن بیار دبود چه هیچ یکی زیبائی بیاز نیست و استوار از بلندی و برتری
دزین در خورد گسندگی و سازندگی همه پادران باشند و کرده نخست را
گلشگار و برآمدگاه باید بود تا ریخچه پادران بگرود گرانه گیرد و در نیز ریخچه باز برد
خرد و کرده نخست آن چنان باید که پیش از وی هیچ نادرست پس کرده نخست
روان نیز بیار دبود زیرا که روان هم استوار هست و نیازمند است و
تنانی زرهانش پس درست شد که خرد نخست نادر هستی مایه است که تن
و باره تن و نیازمند به تن و تنانی هست و در هستی و هانش خود نیاز به
تن و تنانی ندارد و خرد پسند همی نه چیده از خرد فرابن و در اینجا دوبنده وخشور را
بسیار گفتار است و زان پس گوید که ماه پرورده ۱۵ و این خرد فردی
و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین شرح باید دانست که
آغازنده خرد نخست پدید آمده و در آن خجسته سروش سه گونی از

ماه

65

شده سوی هستی روانی و سوی هرآینه بود خرد خودی و سوی سالش
گوهری دابستی روانی که خرد خوبی در آن نیست خرد دوم را پدید کرد که گوهر
و فروزه پاک است از نارسی و کوتاهی و نادرستی و نیازمایه و به گروهی چه
خودی که ستوده و فرخ است از راه گروری و هرآینه بودی و فرود کاسش از
از راه بایش کرد خود روان سپهر برین پدید ساخت که ستوده است از راه
بی نیازی گوهر مایه اگرچه فرود کاسش است از راه نیاز درست به مایه و سوی نالش
گوهری که آغازگاه فروزهای فرود نیاز نیست و انگیزش جای سوی های
فرود کاسش تن سپهران سپهر برکشید که او از راه گوهر و فروزه نیازمند است
بایه و هم برین نشان از خودی خردی و روان و تن سپهری بر بود سه سوی گفته
شده و برآمین با زموده بیرون آمده تا خرد سپهر اخشیجان رسید و هر او را تنانی
دیگر از جنبش و روش سپهری و پیوند اختران و نهاد ستارگان فراهم
آمده پیکران و نگارها و مادران و فروزگارها از اخشیج تا آمیخته بسیار بود و در اینجا
دو بنده وخشور را سخن بسیار است و هم دو بنده وخشور گوید که ماه با من گفت
۱۶ هرگونه را پروردگار درسته است شرح و در باز نمودن

نگافشته شید آنرا گویند که بروان خود پیدا و پیدا سازنده چیزها تواند گشت
و پروردگاران پروردگار را شیدان شید نامند و دیگر همه آزادگان
و رستگان از خردان و روانان رز شید و خوانند زیرا که ایشان پیدا الله
نکوهر و دانسته شده اند روان خود را بدانش آشکار ببینی و شوه شده
همه چیزها توانند گشت جز نیروهای آرکسی و نهانی تنانی که اگر چه پیدا
کننده دیگری اند نه پدید آرنده خویش چه پایندگان و شتهها که
فرودین پالش شایرها باشند پیدا اگر چه پیدا سازنده روان خود نشوند و هیچ
نیروئی شوه دانش بروان خود پیش نیارد شد نمونه آنکه به نیروی بینائی
پالشه نگرد و نگوید کسی که به بینائی پالشه نشد چرا زیرا از آینه هر گاه بینائی
پرتوی برگردد و پالشه نشود بینائی را ابینائی در باید زیرا که بیننده خانه چشم نیست
بیننده چیز دیگر است که بنگاه چشم پاپایست و آن چیز دیده نشود و هم
درین نامه پرپاید که هر گونه از گونهای سپهری و آخشیجی پیوسته را پروردگاری
باشد از شیدستان زیرا که پروردگاران و داریان تحت فرو جوشند
و تابد از شید آنکه پر ایشان برترند فروتاب شیدائی که بر ایشان تابد و آن دیده است
و ما گز

64

و ما گزیر است آن شیدان را خویشهای جداگانه چیست پدید میشوند پیکران
خویشها در تنانیان در برموده شانی که خویش داده بدان شیدان و
پروردگاران اند و هم درین فرخ نامه پرپاید که تنان سایههای شیدان
آزاده اند و سایه ناتوان شید نیست و لاد بر کسی پیوند شیدی تنان است
که پیدا کننده گوهر خود نیست و آشکار کننده جز خود نداست از ایشان
آزاد هستی است که دانش و همه فروزگان رساند بگوهر او در است و در
تنان آشکار نیست و هم پیغمبر دو بند درین نامه گوید که ماه سپهر هر گاه
با من گفت ۱۷ با آغاز خردان شرح پس گوید که خردان نوه
نشند و نو پدید آمده و پیدا شده نیند زیرا که نوه و نو پدید شده ناگزیری گردش
پیکر و گذارش پیکر است و گردش و گذار پیکر جز در پیوسته و در پاره فرزده
مند نبود و فرزده جا نشد و این جز در تن پاره مند پیکر نه بندد و این سخن پاک
بر آنست که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پذیرنده نتواند بود و هر گاه
و پدید آمده را مایه بیشتر بود و از پس از مایه و خردان بیمایه اند و هم وخشور دو بند
در آن فرنامه گوید که خردها همواره فرزیده و ستاییده اند گرد و بندی را و چرخی

و فروزهای رسائی نادری که انباز است زیراکه درکنش نغز بود فروزه شده
که نو شده و نو پدید آمدن چیزی جوینده مایه ایست که میوه همیشگی باشد
توانائی آن بر گردش چرخی بوباشی و اینگونه جز در زمانی نیارد بود و در زمان
لادر آزادی کیش از زمانی چه زمانی چیزی را گویند که هست شوانده شد خود زمان
که چنده گردش برترین سپهر است و هستی زمان ها بسته بدان هست
و فرهخت را گمان بدان بود گردان چرخ آورد چه زمان برین سپهر گردش ز
بسته بر سپهر باشد و هستی سپهرها بسته بر هستی نخستین خرد و دوم بینده وخشور را
در اینجا فروز بسیار است وخشور جهان پیرا جمشید را نامه ایست فرازین ارونده نام
در آن فرنامه گوید که ست بهرام ابن کیش ۱۸ روان پاینده هست سپهر را
شرح پس هرآینه ناگزیر بباید که سپهران از زمان آزاد و پاینده همار بان
باشد چه ایشان گزینده زنده بجنبش چرخی خواستی و هرچه چنین است او را روان
پاینده همار بان باشد و باید دانست که اگر جنبش سپهرها خواستی نباشد
هرآینه خواستی بود که آنرا شمبوری گویند ناهستی بود و هر یک از دو نادرست است
چه سپهران جنبنده بجنبش چرخی اند گردنده بر گردش چرخی بیابانی نزد هش

نهادی

نهادی نماید و باز آن نهالمد ازد و پس اگر جنبشهای ایشان منشی بود ناگزیر آید
که یک چیز هم جسته منشی باشد و هم بازرانده منش و در نادرستی این سخن
نیست و دیگر آنکه سپهران جنبنده بجنبش شمبوری نبایند بود دلاله در آن است
که جنبش شمبوری جنبشی است از گونه خواست منش پس هرگاه درست شد
که آسمانها را جنبش منشی دیگر ایشان منشی نباشد ناگزیر دانسته شد که جنبش شمبوری
نیز نباشد چون بسیاری سپهرها از فرازگفتن هودل بند را جنبش گزیده هر یک
دانسته اند پس خردمند دانند که شمبور گر بودن هیچیک از سپهران با دیگر
پیکر نه بندد چه هر سپهری این پیکر ندارد که بجان جنبش خود جنبنده سپهر
دیگر را جنباند و با آنکه از راهی دیگر نیز نتواند بود که جنبش همه سپهرها شمبوری
باشد زیراکه شمبور گر در شان نتواند بود مگر تنی که روان او بزرگ و دستوارتر
باشد از روان تن زیره و تنی که روان آن از روان سپهر آزا سپهر بزرگ د
استوارتر باشد نیست پس درست شد که جنبش سپهران سپهر شمبوری
نباشد و نشاید که لختی از سپهران همانی از روان آزاد باشد و لختی را بود پس
جنبش خواسته همانی آسمانها خود خواستی باشد هرگاه جنبش سپهران

خود خواستی باشد باید که شایز روانان باینده که در یابندگان

همادیان باشند بود چه در جنبش خود آهنگ ناچار است از انگیزه و

جسته و پسندیده که کننده را دبر آن انگیزه و پسندیده و چشیده

این کار خود آهنگی پیش گیرد و این انگیزه خوانند که نیروی پنداره و همه نیروهای

شانی دریافته گردد پاره باشد و هرگاه شود درستی چیز لختی و پاره باشد که گردش

و ورزش ناگزیری او است آن چیز ناچار است که گردش و ورزش پذیرفته باشد پس

از انجام انگیزه پرورش روانان سپهری بر کارهای خود آهنگی که جنبشهای

گزیده است کارهای دریافته به نیروهای شانی بودی هر آینه پیکر هستی همواره

جنبشهای سپهر بر راه یک نهنجی که گردش و ورزش در آن نرخد پس این

جنبشها از هوشیدن همادی پاینده باشد که آموده است در دو کارهای

ناگزرانی واگرگاه آن هوشند یادی باشند هر آینه جاگیری در خداوند نهاد

گزیده بخیدی نهاد گزیده شده باشد پس خواند راست آید بر کارها و چیزهای

لبانی و سپهران ناگفته روانان دریابنده همادیان دارند که خوشی آن روانان

با سپهرهای چون خوشی پاینده روانانست با مردم و نیروهای شانی پرداز

که ایشان

68 که ایشان را بسنده ران گوشند و این بند و ران خود به بندشها و پندار

آغازگاه جنبشهای بارانی سرزده از آسمانها شوند زیرا که هوشیدن همادی

پسندیدنیست از برای آغاز جای نمایه شدن جنبشهای پاره ولختی زیرا

که خوشی هوشیدن همادی کلمه بار پیان برابر است پس ناگزیر است در رسیدن

جنبشهای پاره ولختی بخشیده و بهر بده گردد بر یافتهای پاره ولختی که بر آن

نیارند شد مگر بافزار شانی و این نیروها در سپهرها بجای پنداراند در مردم

و این نیروان در همه پارهای سپهر رسیده اند چه تن کامود پیوسته از

پارهای جداگانه هستی نباشد پس اگر نیروئی از نیروها در سوئی از سپهر باشد

جز در سوی دیگر وارش بی فزاینده ناگزیر آید پس این نیروها تاخته باشند در همه

پارهای سپهر که هم نیز آرای وخشور در فرازین ارونده گویدست بهرام با من

گفت ۱۹ فرودین روان آزاده و نابارده به آغاز و انجام است شرح

پس همی گویدست روان پاینده گوهر است سیامک و کاموس و جلیانند

و او را مردم نامند من و تو او را خواهند و آن فرشته را پیوند است

به تن پیوند نیارستن لیکن گر در آمده باشد به تن با آمیخته بود پس همی گوییم

که پیداترین چیزها بر خردمند بیناگوهر آمیغ اوست و خفته در خواب و مست
در مستی و بیدار در بیداری و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها ناآگاه
تواند بود و از خودی خود هیچ وقت بی هوش نباید بود پس درین که از هستی با او فزود
در بیرون همی نباید جستن که از خویش بر آنست که یابیدنی نبود تا جویا ای چیزی که همی جوید در وند را
بدانکه همی رود و همی رساند پس اگر هستی خود در یافته آید همه یابیدنی شده باشند همان
یک چیز شد با این خود را همی بخود رساننده باشد و خود همیشه با خود بود پس از بهر دانستن
گفتن هر خودی خود را شناسای و دانا بایست چون بیگمان تو همیدانی که تو از تن همی
باتو گوئیم روان گوهر بیست نه با تن مر چه همی دریابیم که هر هستی با چیزهای دیگر یزدان پاک
با گوهر باشد تا با در پس هر هستی که به دیگر هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی
خود همی بی نیاز نیست چون نمایه او از رنگ که به هستی رنگ است چه اگر رنگ نبود
نمایه او از رنگ بودن نبایست و چنین بودی از پیوسته و نیز آنچنین تواند تا دور
گو بود در همی چنین بود پس او را بی نیازی و در استوار نیست بخودی خود بی
پیوند و بی نیازی با استوار دارنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد
رنگ الوهر خوانند و نیز آنچنین تواند فزودن چون هر گونه بهره و بخش ناپذیر دم

زین

زین توان دانست که گوهرتن نادرست است که بریده شده و بپذیرفته جز خود
دیگر چیزی باشد که آن چیز را بخود بنیازی و در استواری نباشد تا بر دارنده
و پذیرنده آن نادرست شود و گوهر مردم پذیرنده آن شهاست و در یابنده آن نیست
و در وی پیکر و نگارش می نگاشته آید و هم دیگر از دور دور شود و این گزینی
نا شایان نادرست پس روان نادر نبایست بود چون نادر همی بود گوهر باشد
اکنون همی گوئیم که روان تن نیست چه تن هر چند ریزه باشد و پاره بسیار ریزه
و کهین بود بجائی رسد که با کارد و دشنه و مانند آن پاره و بریده نشود
با این خرد همی نیاید که هموزش پاره توان کردن چون بسته تن ریزه را بر
پهلوی یکدیگر نهند آن تن که در میانه افتد اگر با روان ارش بکنند چنانکه آن
دو تن که بر دو سوی افتاده او بر هم بیاوند و یکدیگر باشند تن میانین را
دو سو پدید همی آید یکسوی پیوند تنی دارد که چپ است و هر یک آن
دو تن کنارین را دو سو پدید آید سوئی پیوند تن میانین دارد و سوئی
پیوند بسوی دیگر و هر چیز که دو سویه باشد و پیوند پذیرد پاره توان کردن در
آن تن میانین باز دارند که نکند و هر دو تن کنارین را هم رسند پس در میانه

بنزد و بهر بسیدن ایشها پژولیدن باشد و در آمدن در هم و در یکدیگر رفتن
دو تن ناشواست زیرا که در گاهی که یکچیز بیش در نگنجد دو چیز را بودن نادر است
چنانکه کسی در جایی همی نشسته است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را
رنجه ندارد و دستگ نکند و ماننده آن که آن جایگیر الس بوده هر دو در اس باشد
و در دراز و پهنا و ژرفا و جز ایشان شیفریدن ناشواست پس هر تن که بسته بهر
پذیر است و تنانی که در پیوسته و پذیرفته اوست هم بخش کرده بهره پذیر باشد
چه بخش جای بخش کننده جا و در و جایگیر است زین سپس همگوییم که چم
گلها را بخش نیست و بهره و لخت و پاره ندارد و اگر آنرا پاره شماری
شماره و پنداری بود نه خودی و بخش ناپذیر و در بخش پذیر فرود نیاید
و در گواه آمد زیرا که هر چه در بهره پذیر در آید و آنچه در بخش کردن شادی
فرود آید مانند کاه و جای بخش و پاره هر آینه شمرش توان کرد و دیگر
خودی را پاره و لخت نیست پس بدین فرود درست شد که روان کاموس نیست
و تن نیست چه روان چم گلها را جاست و آن چم گلها در او جایگیر است
و اگر جای کاموس تن و تنانی باشد هر گاه تن و تنانی را بخش کنند

هر آینه کاموس هم بخش کرده شود زیرا که جایگیر در پاره بخش کرده در تیغ
۷۰ جایگیر در آن لخت باشد نه در همه و هر گاه جایگیر در همه باشد جایگیر در هر
پاره جز جایگیر در پاره دیگر باشد بدین ناگزیر آید بخش کردن گاه کبر پس دانسته
شد که روان کاموس است زین سپس همگوییم که روان پاینده و باستانی نیست
نانوده شده پدید آمده چه هر نو شده و پدید گشته را از دهشتر با به همی باشد
پس اگر روان باستانی بود ناچار بی داسانی بوده آزاد و سیامک و فرزندها
در بهرهای آزادی و در رستی او دانشکار است اکنون میگوییم که روان پاینده است
و پس زمان تن همی تباهی نپذیرد و جاوید ماند زیرا که آنچه تباه شود پیش از
تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه جایی باید و در دار بود و لکن
آن چیز که تباه شود جای باشد زیرا که شایش تباهی با زمانده باشد در آن کار
که آن چیز پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان میت گردد باید که
جای شایش تباهی روان تن با پاره اش بود چه چیزی جدا از چیزی است
جای شایش تباهی شد چیزی از خود پسندی دور است پس ناگزیر آید
که روان ایشانی و پیوسته باشد و فرودهای زادی روان نموده آمد پس

جاویدپای باشد و روان ما پایست گهر خود و پردازنده ما فرزند زیرا که
خود را همی داند و نشاید که دانستن او خود را با فرازی بود که افزار میان
او و گوهرش میانجی شده باشد و دانیده با فزار خود را او افزار خود را در
نیابد چه بسناد را نه بیند همچنین دیگر بازرسی های یابندگان تنانی
روان همی باید درست و کاست را هدایت کند پس دانسته شد که او را این
دانشها بمیانجی این افزار فراز نیامده هست چه آنچه یابنده را نبود دیگری چون
از و فراگیرد روان همی دیده نشود یابندگان تنانی برای آنکه ایشان جز
تن و تنانی را همی یابند و روان نه تن است و نه تنانی و هر زارش
روان بمیانجی افزارها روشن است چه دریابد یابندگان و چشاینده
رگ و پی و مانند آن وخشور هیرا را گوید شت بهرام با من گفت ۲۰
روان از تیتی جنی رونده است از همه چیز آزادان هند او هند را اگر بندد و از تن
فرود آن به آسمانها مانند و از این زیر دستان از تیتی جنی اخشیجانی رونده
شرح پس وخشور هیرای گوید که خوشی دریافت پسندات و درد
دریافت ناپسندیده و دریافتن نگوهر از فرزهای روانیست پس پس

جدائی

جدائی تن خوشی و درد و فراهم بودن شدن تن و نیروهای او اگرچه درد
دریافت بود اما نه پیوستگی درون تارمان گرفت و بهر افزارها از زند
با این پایدار نباشد و خوشی و درد درخوری استوار باشد از خوشی و درد
تنانی نوبره پس از گشوده شدن پیوند تن شرح
وارسکان از خردی نمایند زیرا که هر چند نیرو استوارتر دریافت رساتر بود
گوهر روان از نیروهای تنانی استوارتر است پس دریافت او از دریافت
تنانی استوارتر بود چه نیروهای تنانی جز برون دید پیوند نه بینند و نه یابند
و نیروی خردی فرود و درون و یافتهای او نیز از یافتهای تنانی
رساتر باشد چه یافتهای خردی آزاد هستند چون همادیان و فردان دیگر
و یافتهای یابندگان تن چون رنگها و بویها و درانسته شده است
که آزادگان ستوده ترند چون دانسته گشت که دریافته دهم دریافتن
دهم دریابنده در دریافتهای خردی رساتر باشد باید که خوشی روانی
رساتر از خوشی تنانی بود این خوشی را مانند خوان به خوشی تنانی کرد چه
ستر یافتهها چه خوشی به آزاد نوبره بگیر و پس کردی که برو نیز برو آمیخته

و نکبت بگیتی شند که در گفتار و کردار بجائی رسائی رسیده باشند
هر آینه مینی شدن رسند و زین فروتر گردند بگیتی که از ملکنا برگزی
اخشیجی برون آمده باشند و گشته گاه بی جانی آزادان رسند
و بند بهر یک از آسمانها که خویشی پیدا کرده باشند پیوندند و خوشی
بسیار نیکو در ابرهای پسندیده که در روان سپهر است همی یابند و اگر
همی
ارزندان منش برون نیامده اند و نیکوی ایشان فرو رفت از تن همی
روند براه فرازش تا بر فره رستگاری یابند و این گروش را فرهنگار گویند
و از بدی ایشان جانوران تا گویا در خورد خوی در آیند و آنرا ننگسار نام است
و گاه برویندگان پیوندند و این تنگسار است و گاه بکانیان باز بسته شوند
و این را سنگسار خوانند و این پایهای از استانهای دوزخست
و درین هنر مرا دخشور را سخن بسیار است و درین پاره از سخنان آن گروه
ما از هزاران یک سخن گفتیم برگزیده ایزد بیچون شت دخشور و شهنشاه
فریدون را نامه ایست هنرستان نام و در آن گوید که از تن فرودین
گسیختیم و در آسمانها رفتیم و هنگام بازگشتن از هر چند چرخ جستیم با سیخ برشی

داد یکی از آن اینست که ۳۱ آسمانها را گشاد و تنگ فشده پیوند و درنشت
شرح پس فرگوید سوبها هشده جداگانه چنانکه گویند باستار
کس جنبید بستار سری و آنکه بدو جنبد روان مستی نخواهد بود زیرا
که مستی پذیرای نماران نشود چون این دانسته آمد در یابد که این بری
جزی خردی ویژه هنر نیارد بودن زیرا که جز خردی ویژه پذیرای نمار نتر سانسته
نشود و در خورداری جنبش نتوان کرد پس جز که پذیرنده نمار نشود بدو جنبش
نتوان کرد او را فروزه هست و بدانکه چیزی که سوی از رست دیده
دیده شده و بدو گزیده شده است باید که بخش کرده نشود چون خنده
از پاره جز دیگر او که زد از دو گونه بیرون نبود یا از سوی می جنبد یا بسوی برین
بر رود و پر دیش تا گزیرانید پاره سوی همه پیوی باشد و این نا شوا است و نیز اگر
بخشیده و بهره کرده شود جنبش بر نا شوای افتد چه نا بری در نا جز رود
و این نا شوا است پس خاوند باید که نخی باشد رسا و بیجا چنانکه هر هنر سومه
هر چیزی بدو باشد و باید که او نیز و بد ساز کند و بد ساز هر هنر او گند از زرای
روانی رود که تا گرانی بر یک تیل و نیز باید که پیوسته باشد از نهانی جداگانه

زیرا که شاینده گرد آمدن و جدا شدن باشد و شکافت بر خاوند روا
نباشد زیرا که در آن گاه پذیرای شکاف شود ناگزیر افشد او را و جنبش
یکی در چیز و یکی در ناچیز و دو جنبش نشو نباشد و دیگر آنکه گرمی نیز وشت
که از وندسار آهنگ بالا کند و سردی نیز وشت که از بالا آهنگ رود نه
نماید و گرانی نیز سردی چیره است و سبکی بر گرمی را و خاوند نه از بالا
بزیر جنبد و نه از زیر ببالا پس باید که گران باشد و نه سبک و نه گرم
و نه سرد و جنبش خاوند برابر وندسار باشد و پاینده او گوهیست
چون پیوسته نیست از ایشان جدا که نه مانند پارها تا او از زیر و بالا باشد
و دیگر آنکه هر چه خداوند بالش است او را بجز نیاز بود و هر چه او بجز نیازمند
باشد پذیرنده گرفت پیکر و زیان شد پیکر باشد و دود و شکافت مر او را نیز زیرا
و خاوند خداوند بالش نیست و او را بجز رش نیاز نه افتد و چون از خورد و
آزاد شد گرفت پیکر و زیان شد بر وی راه نیابد و خاوند ایزدیان بهتین
گوینده و داد از روان او را نه از این بخشها افزاینده آن همایون گوهر از
چیزی دیگر هستی بخش آمد و از امشی بیچم خوانند و تا جاوید هیچ زیان و تباهی

بدو راه نیابد و او بنده فرمان بر یزدان است از روز بی آغازی که
زاده از زاد بی پایانی بی گرده در درود یزدان بر وخشور ایزد چون فریدون
و او در همه هستان بلند بود است درین گام که ما کام گذاردیم وخشور
سرشت مهر نوچهر در نامه دانشار گوید که برجیس یابی رکعت ۲۲
خشیجان هرگاه پیوندند گرانی اندوگرانی شرح پس باید دانست که
اخشیجان چهار اند سبک مو که گرم و خشک که آتش است و سبک
خدیه گرم و تر که باد است و گران خدیه سرد و تر که آب است و گران موکده
سرد و خشک که خاک است و آب بر بالای زمین گوهیست که نیمه از آن برکاسته
و از خاک ابانشته آمده بر آن رو که همه آب و زمین یک گوی است و
چون اخشیجان فرو شده آمیزنده و در هم در آلش کنند چگونگی میانه پدید
آید که آن را آمیزه و دما گویند و تن پیوسته با دما و در هنگامی دراز امید بماند
و پس پیوند او بود او از گرانی و درستی گویند و درنه نادرسته و الا گرانی و از
پیوستگان نادرسته میانه بود آنند که ایشان را نیوزرنوار نامند چنانکه
یاد آمیخته باب گران دود است و آتش آمیخته بخاک دود و ماننده آن

و دهای راوند آمیغی که از خشیجان بخیزد چون برابر باشند ناشوارست
و هر چند آمیزه بداو نزدیک تر روانی که از آغاز بسار بخشنده باو فرو
آید رساتر باشد و دورتر همه از داد و نه آمیغی کانیست پس رو ینده
و زان سپس جنبنده و آنگاه مردم و نزد بینندگان در سه پور روان
بینده بها دبان است و در اخشیجان و خشور نامدار را در بهین
نامه دانش را بهره فرو بود بسیار است و بس سخن از این پدید آمدن و دور
پیوستن و گسستن و مانند این فرو گذاریم چه ما را خواست آنست که بیانش بر
که در رساتر نگاشته ایم هر کس بنامه خواند و این نوزند را بهر یزدانی در آغاز
خواند ما بخش از داد و پدید آورده باد گیرد ۲۳ باوری جوئیم از یزدان ارزند
گوهر ناپیوسته کار کن فروزه همه با گوهر ۲۴ ای آذر ساسان پور دار اب
۲۵ بندگی و نماز ترا پسندیدم ۲۶ و بهر تو از گناهان ایرانیان گذشتم
۲۷ هر آینه والاگوهری باوری داده برانگیزم شرح همو شهنشاه
اردشیر ۲۸ از شما تا کشور بدست آرد ۲۹ و بر جهانیان چیره شود
۳۰ و با هنگام کشورداری میان شما ماند ۳۱ اکنون ترا پیغمبر

پس دانا

بس دانا بر همه چیز آگاه کردم ۳۲ و پسر تو آن والاگوهر باوری داده برانگیزد
۳۳ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۳۴ و تو پیغمبر جهانی هستی ۳۵
۳۵ و ترا بر همه جهانیان فرستادم ۳۶ و آئین تراد ایران و دیگر
جاها فرزندان تو آشکار کنند ۳۷ چه پیمبر های توانند ۳۸ و همه
ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند ۳۹ دل خوش کن
خواست ترا پذیرفتیم شرح باید دانست که چون سکندر بر ایران
دست یافت ساسان پور داراب از برادر بدر دوری جست و
پنهان شد و در گوشه یزدان پرستی برد جشن یزدان گستر و را نوخشت
و پیغمبری برگزید و گفت بهر تو از گناهای ایرانیان درگذشتم که برتر
آن کشتن داراب بود اکنون یکی از خویشان تو کیانی نژاد مردی نیکو
کار و درست گفتار برانگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سویه پادشاهان
برسید و از فرو دستی برآیند و سران جهان فرزندی شما بر آئین گذشته
پیش گیرند و با هنگام خسروی در شما ماند و پسر تو آن پادشاه کشور گیر که
آذر را در یابد و بفر تو شهرستان آباد گردد و تو پیغمبر جهانی و ترا از سگار

کردن گیتی فرستادم و پیران تو آیین یزدان پسند که تراست در ایران
و مرز و بوم دیگر هویدا سازند و ایشان همه رسیده و یزدان شناس و
خداوند فرجود و فرنود در بهر باشند و چون این والا وخشور در هند
گذشت او را پوری بود جیو ناسپ نام که شناخته بد و بوم آذر ساسان است
و در دانش و کردار چون پدر بزرگوار بود از پرموده وخشور نامدار مهتر آذر ساسان
بکهستان آمد چه پیغمبر یزدان باد گفته بود که تو از اردشیر بهمن نژاد از دارا داری
و نام من زنده سازی در هنگام انوشروان اردشیر در همه ایران پراکنده شد
و مهتر وخشور ساسان زاد در خواب دید که او را نوید می‌بود همه سود ساسان دوم
داد بدین امید خسرو ایران بکهستان آمده و بهزاران خواست آن
زمینداران بهایان دختر اسپنداد و ده سپهرستان سترگ با پیکرهای اختران
و آذرکده‌ها رجبید درست لادنهاد و آن خداوند شکوه پیرای را در آن
جا داد و از آن باز سپهرستان نغز زندان مهتر وخشور هویدا دارد و از بردی
بپرورشت وخشور شهنشاه اردشیر اخسروان آباد بوم پرستار شدند
۳۹ یا دری حوثیم از یزدان ارزنده که مرنا پیوسته کار کن فرزندیا همه گو

۴۰ آیین مرآباد استوار کن شرح اینکه یزدان همه جا میر آباد
آیین بزرگ آباد استوار کننده آنست که این آیین برنهاده آباد است
پیش ما درست آنست که آیین یزدان پسند گوئیم چه به آئینی که جز یزدان پسند
یزدان پسند است و آن آیین یزدان پسند را ایزد بزرگ به آباد داد
و بر جهان آیین وخشوران همه آمدند و جم آمدند و هم آباد یزدان پسند است
و پس یزدانی و این کیش را یزدان برپسندد از چه برگزیدن زمان
از آنست که پرمانده از زمان بخت پشیمان شود و فرزانه آسیعی زمانی نه
که از آن پشیمان شود کسی نگوید که هرهنگامی از زمانی جداگانه باید زیرا که
در هنگام دانش گزین نیکو شده است و جز دادگاه نه پس این کیش
داد بود نیز آیین نباید چنانکه رهاینش کننده در است چو آشکار است
و یزدان کیشی به مردم داده که در هنگام بد آن روند و یزدانی را چون بر پسند
چه کیش دارای گوید یزدان پسند کیش و من یزدانم مگر جاشکیه هم باشد
در آنجا پوشیدن و نهان داشتن کیش ناگزیر است ۴۱ اکنون
گویم ترا که کدام چیزها پیش آید مردمان را ۴۲ گوی فرزندان را

تا خود را و بیگان را ازین شگرف بخوبیها آگاه نمایند ۴۳ و بپرهیزند
ازین رنجها ۴۴ بسیار کس خرند و از آن ابرابر ایمن نیست شرح
چنانکه در شد باران نیک بندی برانند و در آن گروه سری جستند
و سپس مردی لبعد و ایشان را بخود همی خواند و گفتی پور یزدانم الکابش
بخشند و زان پس آیین او پدید گرفت اکنون رومیان را آیین اوست
۴۵ و گمراه کنند مردی آید لنگ رنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد
۴۶ و از مردمان شما جان نبرد شرح ازین مانی پیکر آرای را
خواهد که در هنگام شهنشاهی پادشاهان پادشاه تازی کس از نژاد
شاپور اردشیر بایران آمد و نامه داشت در و بپیکر چنانکه تن مردم
و سر سپید و زنبان و آنرا گفتی اینها فرشتگان آسمانی اند و زند باره
گشتن پر سودی و از زمان دوری جستن را تا جا رشمردی شهنشاه شاپور
شاگرد دوم سنت ساسان بود پنزها از آن فرهمند آموخته از مانی پرسید
که بهره کشتن زنده بار و دوری از زنان چیست پاسخ داد که تا جا نور
بر خیزد و روانهای کادس از تنهای ناد برهنه و بجای خود باز شوند

و آن خو کشتن نشود و از زنان دوری گزیدن از انگه این تخمه نماند و
روانها از شهر خود بدین فسرده شهر نیایند شاپور گفت از نگاه
کردن و کشتن جانوران جهان رهند چه گفتی از جانداران بی آمیزش
هم بهم آیند چون پشه از برگ نی و مانند آن و چنین چندی هنگامی اند
مگس آب اینها چگونه برخیزند در بر هستند آتش و باد و آب و خاک را
سوی آن براند اخت و چنین روانها بر ستنیها که نه بار بسته اند چون
گشاده گردند از زن دوری گزیدن گفتی تا از دل خواست بزه دار دوری
زن چه سود باشد و این روانها که گفتی چون بتن مردم باز آیند و نیکوکار
باشند رسته بر آسمان برآیند هر گاه مردم نماند کدام رستگاری بخش بار
خویشی جوبید چون سخن بدرازی کشید شاهپور بپرسید که ویرانه بهست
یا آبادی مانی پاسخ داد که ویرانه تنها آبادی روانهاست شاهپور گفت
چه گر تا در کشتن تو آبادانی باشد یا ویرانی سر و دو ویرانه تن من بود و آبادانی
روانم شهنشاه گفت با تو همان کار کنم پس از همایون انجمنش
براند و مردم شهر سنگ و خشت و چوب و مشت بر او رانده اند تا

وکالبدش از هم فرو گشادند ۴۷ دهم گراه کننده دیگر آمده گوید که زبان
وسامانهاد را در هم آمیزند شرح ازین مزدک را میخواهد که در هنگام
شهنشاهی غباد آمد و نو آئین مردی بود گفت ایزد داد در باشد که همگی را
دست گیرند چه بنزد که یکی سامان خدیو بود و هم آیین او نادار پس باید که
خواسته را با همگیشان برابر بخش کنند و نیز شاید که زن خوشتر و پسندیده
اندام بود و او از دیگری بد پس هم آیین را نارواست زن خوب اندام خود را
بکجند بهم آیین باز گذارد و زن بدروی را خود در پذیرد مردم بسیار از شهرهای
پادشاهان دیگر که آمده بودند بدو گرویدند چه در روش بدرز ایران کس بود و
گروهیکه با بیمال کام بودند بدو پیوستند و نوشیروان بدان خشنود نگشت
چه پرستار گروه هنجار ساسان شده بود پس موبدی چند از شاگردان شت
ساسان را با مزدک جهره ساخت تا او را در همه کارها و بر آگنجهای خودش
دروغ زن برآوردند سخنی چند از آنها آنست که خود نوشیروان بدو گفت
که رنج برده را با نارنج برده اگر مزد برابر دهی ستم است گفت آری پس از
نوشیروان پرسید چگونه ساسان اندوخته یکی را بدیگری میدهی که او را

کار

کار رنجی نبرده پس از مزدک پرسید که یکی آمد و زمین را ساخت و آب ۷۷
داد و دانه پراکند آن زمین او را رسد یا آنکس را که بدو پرداختن رنج نبرده گفت
رنج کار را نوشیروان پرسید چون زن یکی را بدیگری میدهی و بچه هم از آن زاید
پس بدو گفت اگر کسی کسی را بکشد کشنده را پاداشش چه باشد گفت
کشتن ستوده نبود چون کشنده بمرد باید گفتم نوشیروان گفت اگر
او را نکشیم ده کس دیگر را بکشد کشتن یکی بسی نکوتر از ده پس بدو گفت
ای بدمرد این آیینی که تو آگنجی ازین خسروی و دستوری و برماندهی
دبیر ما بری با همه برخیزد و هیچکس را بار نشناسند و نژاد و گوهر نهان ماند و نیز
همه مردم تند بار و دار را هم در شکند چون شهنشاه غباد با شهنشاه زاده
نوشیروان پیمان بسته بود که اگر مزدک در پاسخ فرو ماند بدو سپارد
شهنشاه او را به شهنشاه زاده سپرد تا روز براو بسر آورد ۴۸ و من برای
تو این رنجها دیدم باد برکنم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ه و از پادشاهان
برگروند شرح ازین آگهی دهد که من برای تو از ایرانیان رنج فرزند بستی
بر دارم دیگرشان را بادشاهی و آئین شهی را روشن گردانم پس از آن

برگردند دبیراهی ایرانیان انگار است که چند جا با خسروان سرکشیها
کردند و داغ بر چشم مرز ملک انشاندند چون آن ۵۱ وندبرد دبیر ارا بهم
افکنند **شرح** نشان آنست که بهرام چوبین هم بر سر خسرو پرویز
زد و شهنشاه زاده بدکان ساختند ۵۲ و کشتند شهنشاه پرویز
را **شرح** درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن هستی
فرخ زاد بدبخت از شهنشاه برگشتند و شهنشاه زاده عبادا ز براد زنگ کشا
نشانده تن جهاندار یزدان دوست از روان جدا کردند ۵۳ و نشنوند
گفته فرزندان تو که زبان من اند **شرح** جم هر چه میگویند لبران تو از
زبان من میگویند درین بدکارهای ایرانیان پدر بزرگوار نامه نگار چهارم
آذر ساسان نامه بادشاهان بهمایون گاه و شاه ناپسندیدند و در هنگام
سرکشی بهرام چوبین نامه روان داشت که با خسرو شهزاده در ساختن بدپرهیزش
در هر دو بار که یکی پیش از رفتن بر هیز بود و دیگر باز آمدن از روم با لشکرها
بهرام نوشت بدان کار نگرد و نامه نارسیده را پاسخ داد که آنچه پیره وخشور
میگوید راست است میدانم بر آن ازو دوستی جهانداری برین میدارد

تا انگیز

تا انگیزشت ساسانیان از روی آشوب گفت اگر زبان شوی تو روان نزدی
و به تو وی وشنه گشته نشوی از جهانداری سپر نگردی و درین بار که پرویز را
از اورنگ برگرفتند و دیهیم بشیرویه دادند پدر بزرگوار دیهم نامه نگار
نامه باو نوشته ایم و پاسخ دادند که سوگیری خویشان خود میکنند و ما همه را ایم
کس به پوسگار اندک کار پروا از شما جهان تنگ شده یک گروه بهمن آمدند
در اورنگ نشسته و دیگر در وخشور یاجدی پیره وخشور شدند و
پیغ در بارها ما را بهم بخشش کردند پس پدر بزرگوار دستگاران پارسی را دو ده
ساسان را که در راستی بودند خواندند و آن مهر زادی وخشور خسرو و ده فرمود که اورنگ
نشان روز بد در رسید دستکاری و جان سپاری در ایران نماند ۵۴
چون چنین کارها کنند از تازیان مردی پیدا شود ۵۵ که از پیروان او
دیهیم و تخت و کشور و آیین همه برافتد ۵۶ و بینند سرکشان زیردستان
۵۷ پرستندگاهی پیکر گاه و آتشکده خانه آباد بی پیکر شدن نماز
برون سو **شرح** خانه که در تازیان هست در ریگ تا ما و ران
ساخته آباد است و در آن پیکرهای اختران بود گویند شود آن خانه نماز

بران سو و بردار نداز و پیکرها ۵۹ و در آب شور ۶۰ و بار شناسند
جای آتشکده‌های مه‌آبد در کرانهای آن و نوشتن و بلخ و جاهای ارگ
۶۱ و آیین گزینان مردی باشد سخنور و سخن او در هم پیچیده ۶۲
هرکس بر سو بر روش ۶۳ و آن آیین در دریای شور است چار سو به بادرا
۶۴ که کشتی خود در او برد ۶۵ پس آشنند در هم ۶۶ و دانایان ایران
و دیگران در ایشان در روند ۶۷ و از آن آیین نمانند جز نمک در آرد
شرح ازین آن خواهد که ایرانیان را چون دست رسد ایشان و دیگران
در آشیند در آیین تازیان و گیتی بدر را بهاتا نمانند از آن آیین در این راهها
جز نمونه نمک در آرد سخنی چند که ما فرهنگ‌گویم ۶۸ جز نام بنیانی از آن آیین
در آیینهای آنجه ۶۹ پس برسند موبدان و گیرند از ایشان بزرگی ۷۰
و بیتی در تاری آیین آن آیینیان را آتشکده در پیش ۷۱ و شود دشمن
ایشان و در دگش آتشکده ۷۲ در رسد آن زمان که یزدان داهرمن
گوینده ۷۳ و کشنده خاک پرستی ۷۴ در روز بروز جدائی و دشمنی در آنها
افزون شود ۷۵ پس باید شما خوبی ازین ۷۶ و دگر ماند یک دم از فرهنگ

چرخ اگر بم ازگسان نوکسی ۷۷ و آیین و آب تو تو بر سانم ۷۸
و پیغمبری و پیشوائی از فرزندان تو بر نگیرم ۷۹ و تازیان را چنان کنم که لرزند
از بیم شما چون موش و گربه از چنگ گربه و شیر در سوراخ و دهانهای تنه
۸۰ فرستم پس از تو پنجم ساسان را به پیغمبری ۸۱ یاوری جوییم از
یزدان ازوندگوهر ناپیوسته کارکن فروزنا همه گوهر ۸۲ یزدان ترا
به پیغمبری گزید ۸۳ و تو از پیغمبران بزرگی ۸۴ تراچون پیغمبران گذشته
نامه منید و خدا بونامه بر همه فروزین جهانیان فرستادم ۸۵ همه را از کیش ترک
آباد گران ۸۶ هر کس که نیاید در دوزخ نشیم شود ۸۷ خواستی که ای جهان
خدای پادشاهی را بخشم ما ده ۸۸ اردشیر را بر دارم و بیاد و شاهی گزینیم
۸۹ یاوری جوییم از یزدان ازوندگوهر ناپیوسته کارکن فروزنا همه گوهر
۱۰ هرکس روانش را باید پذیرفت چون تن که از زمین رسد شرح
باید دانست که خشور روان سردشت پیکر موش گنجبر و سپاه پیش
در نامه سردشتی گردار پدر باید که تیمار ناهید بن کف ۱۰۱ و کار جهان
ربی الهی است شرح بس گوید که چون مردی خرد دانش پذیر شود

بدستاری کند آنرا گزیری باشند و گاهش کیش هرزدی و غرچکی پیوند
میانه که پسندیده است زیرکی دززانگی باشد و چنین هیزوی کام ازدرانش
برنشت اگری کند و آنرا بدکام خوانند و زنگی ناکامی و میانه پرهیزکاری
و پارسائی و شرمناکیست ز هیزوی چستی منشی باید مرد بروی کار دیدن
گرد آنرا پرجاشنوی و چگونه گویند و رکم شود آنرا اسدیه خوانند و میانه این جانم
دلیری و پردلی در هیربدان این ارزنده که داده است کرداید خداوند یزدی
فرساره دادگر باشد چون از تن برست از سروشان نژاد و گهرای پیوند دوزن
ساز و جستور سروش پرستش را سخن بسیار است ۱:۲ یادوری جونیم از یزدان
ارزنده ناپیوسته کارکن فرزند همه گوهر ۱:۳ آنچه گفتم با تو همه بر پیکر مینی
نشناخته پیش مردمان آید ۱:۴ سپس ز پیغمبر پنجم ساسان پیغمبری است

نامهٔ شت پنجم ساسان بازپسین دانایان یزدانی

۱ بنا هیم به یزدان از هش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب
برنده رنج دهنده آزار رساننده ۲ بنام یزد بخشاینده بخشایشگر
مهربان دادگر ۳ بنام یزدان ۴ ای ساسان پنجم ۵ گوهر رها به

هنگام

هنگام و فروغ بلند و روشنائی فرازد ۶ اکنون ترا به پیغمبری گزیدم ۷
و از دوست من و راه راست پیوستگان ۸ و راه راست راه بزرگ
آباد است ۹ آیین آذر فرزود ۱۰ هیچکس نباشد که او را جوید و نیابد
و هیچکس نیست که او را است نداند شرح و نیست شمار و ۱۱ همه
دانند مرا اما به دریافت خود ۱۲ چیزی سگالیند و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ و در آن
و درست انگارند که خوارزند ۱۴ و این ناراستی از دو چیز است ۱۵
یکی نادانی و دیگری از روی سستی آب ۱۶ اکنون زراه راست مردمانرا آگاهی

شرح میر باید ای ساسان پنجم هیچکس نیست که مرا اگر اهر دو با
خواهش خویش بیاید سراسر بجویند و بیابد در یافت خوبی باید و هیچ گروه
نیستند که گویند مرا نیست هر چه سگالیده اند آنرا درست و راست دانسته
بجز آنکه ایشان درست نه پندارند و شده این دو چیز است یکی گفته دانی
که از هرزدی و آنچه نشاید درست شمارند دوم آنرا که خواهند مردم را بجوره
گرد آیند در زیرکی و پیشوائی دوست دارند سزاداری آن فره و بزرگداری ایشان
نیست ناچار لگام سگفاری در زند تا بزرگواری و نشسته بخود انه گروهی ایشان

ساخته خود سر در شوند ۱۷ بنام یزدان ۱۸ ای دیدی بدکاری ایرانیانرا
که پرهیز زا گشته ۱۹ آنگس را که من برکشیدم اینها برانداختند ۲۰ برای
آنچه این بدکار کردند بیابند ۲۱ در ساسانم بجای گرامی بود و برتری خواری
ایشانرا ۲۲ ایشانرا بهر دوستی کیان گرامی فرخنده داشتم ۲۳ گران گنجی
نشان ستم است از ترسیدنهای ایشان ۲۴ انیک از تازیان پاداش
یابند ۲۵ برادر نداز شیر پوشان و سیه پوشان گشته خود را ۲۶ و داد [illegible]
گروهی باشند آزی ۲۷ در هم افتاده و بدکار و در آنچه مرگ ایشان گفته ام
کمکنند ۲۸ و بهر نوا ز رکان خود را گشند ۲۹ و یکی دل در آتش ایشان
زند باز گشتن و غاز یا پیوش کردن ۳۰ دمودار نیز چیره شوند ۳۱
چون هزار سال تازی آیین را گذرد چنان شود آن آیین از جدائیها که اگر
بآیین گر نمایند ندانندش ۳۲ و چنان ایرانیان را بینی که خودی گفته کس ازاریشان
نشنود ۳۳ اگر راست گویند آزار یابند ۳۴ بجای سخن جو دانی باساز جنگ
با ایشان پاسخ دهند ۳۵ از بدکاری مردمان است که چون کی شاه دشته
عشی از ایرانیان بیرون رود ۳۶ ای ساسان تراز کجا بسر آید ۳۷

[illegible]

تو خشور من هستی ۳۸ اگر مردمان بگردند انیار ام بست نه ترا شرح
چه بایه پیام گذاردن نه همین است که مردم همه آزاد در پذیرند و دادرا گسروی
بر دارند و نه کام انست چه سزاوار برتری و سخن راست گوئی تری ۳۹
نیکان براه تو آیند ۴۰ و در تخمه تو پیمبری همیشه ماند ۴۱ اندوه مدار که انجام
یزدان بخشد ۴۲ و انجام از ایم ده شمار رودان گزینه چون موش
از سرای لسرای شرح یزدان این بنده سپاسدار خود را
در هنگام پرویز که بهرام فرستاد به بزرگوار این جهم را از جهان برین در
یافت و ستر کان و شهنشاه بزرد خواب دیدند و با بنوه آمده من گرا
و داد ادچندان ساره بر افراز افراخت که بنام شمرده هنوز همان تمان از ارش
در کار است و من تشانرا برابر پوچه دیده ام در دریای روان دارد و دو بساراز
پوچه دیدم در دریای خوزستان و خوزرا پوچه در دریای گوهر یزدانی

انجام یافت این گرامی راز نامه بزرگ یزدانی
به آیین ترجمه نامه ساسان پنجم

پوشیده نماند که در اصل کتاب زبان آسمانی مع ترجمه و تفسیر نوشته بود
اما در اینجا اکتفا بنگاشتن ترجمه و شرح نموده زبان آسمانی را باز گذاشت

[illegible]

به نام ایزد بخشاینده بخشایشگر مهربان راستی پسند سپاس
و ستایش نامعدود فرزفتی اندیم و فیاس برّاو شناس بزرگ آمیغی را
هست که آغاز جهان و جهانیان از وست و انجام هر دو بدوست
و اگر … و همیون تر سخن سرائیم که همه خود ازوست سپس یاد
کرده یزدان بی‌نیاز و ستایش برابر وخشوران و سروران و سروران
ویژه در دوران بجا آورده باز مینماید گزارنده این خامه … شرنده
که این راز نامه گرامی و دساتیر باستانی جام و الاگوهر … پاک
وخشوران ده و پنج گزارد وخشوران وخشور فرزانه باد که یزدانی آباد برادو بر
یزدان پاک نهادش باد آغاز زیده و تا فرود خشور تیمار ساسان پنجم
انجام است باانجام پیوندیده و پس … آن در نامهای یزدانیان
یزدان فرو آذر هوشنگیان با هوش و فرهنگ برکشیده و دیده شد و
بعون خرد دانسته گردید که راستی گاهش و آیین بدو پایان درستی
پذیرفته و بن فرسر بود سراسر درادبیرایه باخته همچنان خرد در ارسته از
فرتو … های دانش برین و شابه شگرف دریافت … هوشنگیها

دهش

دهیش فرازین که از دیدنش روان هی شاد گردد لادرین دانا بدر
بزرگوار هنرکردار نامدار پارسی پارسا زاد و پاک نهاد و دانش پژوهی
دانش جوی ویژه در دین فرزانه سرشت یا در پارسیان پارسا
کیش ایران روشناس باشکوه مانکجی لیمجی صاحب بود هوشنگ
… هند … در بادیه … آن کوشید و … گارش
ترجمه و آیین … برهان داد تا که … زبان …
باز گذاشته آید چه کام … از انکه این … نامه سروشی
… رساید و بدوستان نیز نسخی از آن گذاشته آید
که دارا این فر و رهای دانش و منش و بخردان خود پیوند ارجها
در آمیخته بهره یاب گردید … انگه اگر فره ایزدی … شود رازهای
ستوده گرامی را بدیده دل دریابند

زارج زارج

شکر لله ترجمه حسب المرام ⁂ گشت با فرهنگ انجام و تمام

این گرامی نامه یزدان پاک ⁂ بود پوشیده چو گنج زر بخاک

هیچکس از نام او آگاه نی ⁂ سوی دیدارش کسی را راه نی

شد مرا توفیق ایزد دستگیر ⁂ آشکارا شد ز کوشش دو دبیر

روز و شب بنموده ام من سالها ⁂ تا که فهمیدم از آن احوالها

بد فراوان لفظ کاندر فهم کس ⁂ می نیاید آن بعون دادرس

یک بیک حل گشت با پیچ و خطا ⁂ از خدا شامل چو شد لطف و عطا

گرچه رنج بیحد و مر برده ام ⁂ گنجی از معنی برون آورده ام

آری آری هیچکس نابرده رنج ⁂ می نیاورد در کف از مقصود گنج

این حقیقتها که از ایام دراز ⁂ مختفی بد آشکارا گشت باز

لب اسرار خداوند علی است ⁂ روح بخش طالبان معنوی است

مطلع انوار انوار قرین ⁂ مظهر اسرار اسرار آفرین

شرع و حکمت اندرو گردیده جمع ⁂ در ره حق رهروان راهست شمع

حاکی احکام از نهی و جواز ⁂ هادی راه حقیقت از مجاز

سالکان را در طریقت رهنماست ⁂ قاید جان سوی عرفان خداست

عقل و نطق عاجز ز وصف این لباب است ⁂ کاین رو همچون ذره اندر آفتاب است

واصف چیزی که باشد ذات حق ⁂ عقل و نطق آنجا چه یارد زد نطق

آنچه بنوشتم بفرهنگ لغات ⁂ گرچه دانم نیست غیر از ترهات

یارب از لطف و عطای بیکران ⁂ ساز مقبولش بنزد مقبلان

چشم منصف را ازو پر نور دار ⁂ دیده نامنصفان را کور دار

آنکه را ایزد عطا کرده خرد ⁂ گر خطائی را باصلاح آورد

بیکران منت نهد بر جان من ⁂ که بجبر آورده او نقصان من

ناقصی گر از غرور جهل خویش ⁂ سازد از روی تمسخر کم یا که بیش

باد مقطوع الید این آن خود پرست ⁂ خشک بادش در نوشتن هر دو دست

جستمش تاریخ بهر اختتام ⁂ داد پاسخ هاتف از دار السلام

از جلوس یزدجرد شهریار ⁂ سال و مه با هم بگو آشکار

روز هفتم ماه اسفندارمذ ⁂ گر نگاری بو خامه آسایش بمد

نه صد و هشتاد و پنج و هم بدار ⁂ سال کاین گنج نهان شد آشکار

۸۴

هست انجام سخن حسن کلام

باد بر خواننده از ناظم سلام

وقد فرغ من کتابة هذه النسخة یوم الاربعا خامس شهر شعبان المعظم ۱۲۷۸

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف ممدوده آب بسکون با برای نام یکی از عناصر اربعه و بمعنی آبرو

رونق و عزت و قدرت آباد بمعنی معمور که مقابل ویران است و ورد و ثنا و دعا و اسم

اولین پیغمبر از پیغمبران ایران بلکه مه‌آباد و اسم آباد و بزرگ آباد نیز گویند و بمعنی تحسین و آفرین

است این پیغمبر از اولاد و ساسانیان شد آبگرد بکسر با و سکون را و ضم کاف فارسی آبی را گویند که گرد

و بود در گل ... گشته باشد و بر آمده آهنگ بفتح میم صاحب ... و دعوت آبتین

بروزن کابین نام پدر فریدون و بمعنی کامل النفس و نیکوکار آخشیج بمعنی ... و ضد

و نقیض و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند اخشیجستان بمعنی فلک قمر که محل و موضع

عناصر باشد آدد بروزن مادر بمعنی آتش باشد آرامش داد بکسر میم و ... بمعنی انتظام و

در نظام و ... که در زبان ... نظام ... گویند آدش بکسر دال ... بمعنی ... که مقابل ... است آذ

بمعنی ... است آذاد ... لطف ... باشد و ... بمعنی بسط است که مقابل

مرکب است و ... گویند که قطع ... از ... را ... باشد اذدوان بفتح ... نام ...

در ... الثانی در ... اسامی ... مانند آسمان اخشیج بمعنی ...

و ... فلک ... که ... آسمان ... گویند اسمان [illegible]

آواز ابر که تازی رعد گویند **اشتام** خوردن و تشنه مردن اندک که باشد بوت
لابوت گویند و تشنه آب و تراب امتزاج آن برآمده **آشوب** بهم برآمدن فتنه
غضب شدن **آغاز** کاه بمعنی که حضرت مفلس باشد و فلک الافلاک زیر گویند
چرم و جرم ادبدم و اجتناع لصفات حسبه که ضمیر آنکه باطله و مهر نیست **آغاز** نده
مانا لذا بالبدل آنت حد علاله **اکفت** بمعنی کاف فارسی محنت و آزار و در قبیح دار
کالبشه آلوده که دهلیدی و کنایت از تلقات ... **اشتام** نام فلک هشتم که عقیق
فلک البروج باشد **اموده** پردهلو ترجمه لفظ مدبج **اموز** کار دخشودی آن
کنایت از هوشنگ پر بیاکت **انجمته** چند چیز بهم مخلوط گشته و ترجمه لفظ مرکب
مقابل بسیط است **امیزه** بمعنی مزاج طبیعت باشد و آن عبارت از قوه آت
که موجود باشد در جسم و آن قوت را شعور نبود بآنچه از وی صادر شود **امیغ** بمعنی حقیقت باشد
که در برابر مجاز است **امیغی** بمعنی حقیقی که مقابل مجاز است **ان** بمعنی هویت که تشخص و ذات باشد
انشان محل و مکان هویات و تعینات **انیسان** صاحبان هویت و تشخص
اهنگیدن قصد و اراده کرده شد **اینده** زمان مستقبل باب الف مقصوره
ابر کاد رو بر زن اشکب زحیران و نیجر و سرگمان **ابرخیده** بفتح اول و ثانی ظلم

ص٢

٨٦ صبح روشن و باریز **احفت** بمعنی طاق که برابر جفت است **اخیاد** ستاره
و ستاره ثوابت **اخشیج** بمعنی ضد و یکی از عناصر اربعه **ادج** قدر و مقدار و قیمت و اماله
اردویش بروزن درویش است اسم جرم فلک قمر **اردانش** بمعنی انوار جراحت
و تصدقات ... **ارلاس** نام عقل فلک عطارد **ارمنساب** بفتح اول و ثانی
نام جرم فلک قمر **اروند** بفتح اول عایق و شکوه و ... **ازلاد** بر وزن فرهاد
بمعنی بزرگ و اصل و قطعه **استخر** بکسر اول ... نام شهری که جمشید بنا کرده
و بیت شیراز است **اسفنتبان** بکسر اول و فتح فا ... بمعنی بزرگ و بیداد و دام
از اعداد ... حضرت ... **اشکوه** بروزن اصل بمعنی مرکب را گویند که
برابر بسیط است **افراز** بمعنی بلند که تازی علو گویند **افرازستان** نام عالم علوی
افراد الات و ادوات ... **اکوانی** بفتح اول ... مرکبات عنصری که ترکیب
چیزی ... **اکنون** زمان حال ... الآن و الحین گویند
اناذ ترکیب ... **انبوه** بمعنی بسیار ... **انجام** جاوید ...
بکسر میم ... **انجم** داد بفتح اول ... عقل دهم
... بمعنی حیات ... اصول ...

انگبین با کاف فارسی بر وزن ... معنی ... انگیزش سبب و باعث چیزی او چیزی

بر وزن ... در حقیقت و ماهیت چیزی او چیزی بر وزن ... و معنی او چیزی اوستا بفتح اول

و تای ... نام کتابی که بر حضرت زردشت نازل شده و معنی آن ... و ...

باشد اوستا بکسر اول مخفف اوستاد است اوریا ... در ...

اهواب بفتح اول و کسر ... که رب النوع ... در ... تنستان ...

ارد بهشت ... او بشه بر وزن همیشه بمعنی ... و ... لفظ ...

حضرت ... آمده بمعنی ... الف ...

از ... و ... الف ... الف ...

معنی ... او بش بضم اول ... بمعنی ...

که ... او ... بر وزن ... بمعنی ... او دی ... اوبان ...

با کاف فارسی ... اوبهات اوبستان ... احمد بفتح

اول و تای ... نام ... بکسر اول ...

با کاف فارسی بر وزن ... بکسر اول و فتح ثالث ...

و ... باب الباء ع ی باجنبر

عمر

بمعنی معروف است که ... و ... کنایه ... از لغات الاضداد

... با داهنگ بکسر دال آواز و صوت و صدا

باد افراه ... با دبیچ ... بکسر دال ...

با د کمه ... با دنوا بکسر دال آواز و صوت و ... با دداش

... بادکونه بمعنی ...

با دنگیو با کاف فارسی در برهان قاطع بمعنی ...

عبارت ... حضرت زردشت ... بمعنی ...

... بادغان بمعنی ... و معنی ...

بمعنی ... بارنمود ترجمه لفظ ... است ... باستان قدیم

... باستانی بمعنی ... است ...

باستا و بستا ... الفاظ ... مشهور ...

باستان زمان گذشته ... بمعنی ... بالش بکسر لام

... بالنده ... و ... بالیدن بمعنی ...

... باهستی هستی ترجمه لفظ ... برهان قاطع

معنی پاینده هستی ممکن الوجود بسطور آوردن غلط صریح است مابین میراث العجم و
در وجود شدن بخش حصه و بهره و قسم بخشاینده کر صغیر از صفات باری تعالی یعنی
شفقت و رحم کننده بر همه ترجمه رحمان در دنیا و این سلطانی از قرب است بر ابدال حاجی
بمعنی مصدر است که جاری صدور در بر فرض آمدن باشد بر آمد گاه بمعنی بر آمدگاه است و نیست
رادو رش و فاعلهار پسبکان جمع رتبت بر ترتیب سیپهر فلک الافلاک
بر جیس نام ستاره مشتری بوش و بد بضم اول و کسر ثانی ترجمه قطع الطرف است
اگر گویند بر شد و از همه کم کلام اکاه قطع الطرف اکه کلام موقوف علومشان و بر کت دعا
تر به است بر ماسید این لس کس و بمعنی خبر بخبر بر جهت خبر گو بود باشد
بر مود بمعنی بر بود بر نهاده خر در روش و فاعلها و قانون بر بغاد این جمع بر بار
بوده حیوانی است معروف و نام برج اول از بروج اثنا عشر فلک که مابا ری عمل خوانند
بر بین فرهنگ علم الهیات حکمت که علم الصانع تعالی و عقد و تقدیر است و نام کتاب است
تصنیف ارسطو بو بر بضم اول کو نعدار است معروف که بر باتی کو یند
و نام برج دهم از جمله اثنا عشر فلک که مابا ری جدی خوانند بره گناه عجائب و نیستانی
بمعنی مستقر و تکیه گاه کویند خبرها بر نشانی مستقر و بر باشد بس جسته بمعنی

و مجرب

۸۸

و محبوب بس خواسته مطلوب محبوب پسندیده بکسر اول و شده دوم بمعنی دانست
اعم از ذات واجب تعالی یا ممکن مکیف بفتح اول و کاف فارسی بر نیت بضم اول
بنیاد و بانی و انتهای این معنی از زبان قاطع بر قوم لازم علم این باتصال اکمات الاضداد است
که بمعنی انتها و ابتدا بر در باشد بند و ر بفتح اول و ضم ثالث حس منطبعه خیال گو
متخیله خیال باشد بند و ران جمع بند و بند پیشه بر وزن و معنی اندیشه
بند پیشها جمع بند پیشه بو باش فربم و پنبه و سر بند و جاویدی بود در ... بر وزن
بمعنی است که بو که آن گو یند بوش بضم اول و کسر ثانی بمعنی بوده است بر شده
به آنی خوف و بیم و مکیونده بهنام بفتح اول نام فرشته ایست
ابر مبیع است بهر حود و لایق و سرا و از بهرام نام کوکب مریخ و نام سپهسالار
شاه ولد نوشیروان عادل بابک بود بهرام بفتح اول نام فرشته ایست
جو هریست بهرمان بر وزن مهربان یاقوت سرخ بهره بود علت و سبب
بهمن نژاد نام شهر است بر بخ بهنام بفتح اول نام او ند بهمن که از سیاه
بهمن و مکی از بزرگ عصر اول کو نند بیاد ش بفتح اول کر ساختی تد بر و علاج
بیاس بکسر اول نام زمین است و انتهند سپکران بفتح کاف فارسی و علامت

پیمایه آنچه از ماده مکون شده چون عقول و نفوس و پیمال بشد و ...

بهموری بضم میم صلابت اهابت بود و سپ مخفف سپر است و لغت ...

مار پرشش است و بمعنی آنکه ده هزار است چه پور در اصطلاح ده هزار را گویند چنانچه

ده هزار است در اصطلاح او لغت هم لقب مقصد گفته باب پای فارسی پاچایه

بیدی و بیماست و سرپرنیر یول و عایط پاداش مکافات خلاف درخواه ...

پاژه معلوم است در مقابل درست باشد و بمعنی جزو در همه آنرا جزا است پادزهر ...

و لطیف پادنازی جزئی که در برابر کاست پاد ماد یاف تجربات پاپس

بمعنی پا بلی مزه و مثل کمه ماندن چرب پاکش کم کاف بمعنی لغت است

که مانند ضعف گفتن باشد پاپام قایم در است ما پای جم بمعنی زجه که بمعنی گفتن تا با

هر از دیگر باشد پای خوان بمعنی پا رچم که ترجمه باشد پاپست بکسر و تحتانی با نی

و نات لفظ پاپیله آنچه همیشه مدام باشد و صعود کمع پیشت بفتح اول و ...

و نکه گفته و از آن ده باز گشت گفتن پذیرا ابروزن لفظ امثل و فا قبول کننده و بمعنی ...

که مقابل ... است پذیرای بخشش آنچه ... باشد بر ... بفتح اول و ...

رد ... و شعی که از جرب ... دالا ... و جعود ... پر قوستاف

صاب

جای بسیار پر شعاع و روشنی و نام کتابی از کتب حضرت ساسان پنجم خرم

کنار بسیار پر نوعی حکیم اثر آتش پرخاش خشم و ابر و جنگ پریش پرچیله ...

در خورد اما پرداختن آراستن و پرستش پرستار ... پرویش کننده

پرستش عبادت و طاعت پرستشید بضم ... باعث کثرت و ... باشد

پرباس ... پرمودن (ورزیدن)

پرورده کار ... پرویز ... مصطفی ...

و لقب خسرو پرویز ... پریدن بضم اول ... پرید ...

... پرشنگ ... پرهیز ... طبیب و ...

پژمردن ... پژولیدن ... پژمان ...

احسام ... پشه ... پلیا ... پلنگ ...

... پنج ... پانیده ... بیرونی خواص ...

... پنج پاپنده ... در ... خواص ...

و خنب ... حافظ و بمعنی ... پنداشتن وهم و خیال پنداره ... خوالا ...

... و بمعنی لفظ ... پوواف ... آنچه ... پو ...

جمع ثبوات پوران خنیعه و سنبر بیجا محیا بجمیع اطراف و ابهه جا
فرار سیده پیچیده رنروا یا دوشانا و تخم رسنه پیر ایهه رنب و آتش بیژن
خنیعه دو ابیهد لی نشو تقندی و هردو بیکر جثه و کالبد و بمعنی بیز آمد اسیو سنشد
مرکب برابر بسیطات هیئه ولدم بیه بفتح اول و ثانی بمعنی تابع و هردو بمعنی
عرض متقابل جوهرست **باب التاء** تاب بفتحتین هر چیز چون نور تاب دارد تابش
پوشش فروغ و پرتو آفتاب و ستاره و شمع و چراغ تابوت تابوت مرده کان
تاخ ناف که برابر وسط شکم باشد تازه معشوق و محبوب تادرکان معوان
تاده شو بفتح یای حملت که برابر قیم است تاد لطیف و نازک و نازک
تا بیستار سم جرم فلک نهم تاد عرض مقابل جوهر باشد تاو دان جمع در
که مرقوم شد تا دو پاره عارض شلا تنبیه روزن شبیه بچیزی سوراخ گرون
که دفع فضلات از درون ازراه دهن باشد و جغیر ارادی واقس ایات مقام کو نشیخ
تا پاس بفتح اول با ضمه شین در بخ گمراز و گمراه بمرجوعه الف تا باسید
بضم های اکبر با ضمه شنده و مجاهده شده تراخ بفتح اول ترجمه لفظ اجابت
که بعد دعا گجیته استجابت گفته تمودان گفته زدان و تورات باز انز گوید

تمودی

تمودی آنچه منسوب بتورات باشد تنامید بضم با جسم ملدو جرم فلک نهم
باشد تنا مغز جسم ملی بقید و قشق جسم ملدر تن سالار جسم کل
تنافی آنچه منسوب بجسم باشد تنر حواس عشره و قوای دیگر منافی و دیا بند
حواس خمسه ظاهری حواس خمسه باطنی تنلاب و دواب است روان و سیال که
هرچه در آن تن اندازند که اخته گمره شود تنه بار بضم اول معرب توزان درنده وزباکار
از جمها و پرنده شد و ستاره که از کواکب سبعه سیار باشد تنکسار بفتح اول
در لغت ضعیف و قهار از باشد و در اصطلاح ستاره سنجیه نیک جیزی روزنه برآل
و فتحه چنانکه بر وجع است ترقبار حیوان و ترا اما زاکه رشته بمیکریان چیز ار اکه
تنی تا زمواکه بجا از غار ... تواند زند و وقت و امکان در شتن
هر چیز را تیز گرداند توانا قادر بر کار توانش بمعنی توان که مرقوم شد توان کن
ده عدد محکم ... کاج ناکار بفتح اول ... فلک نهم و هرچه در رخنه بسیار زرد
بوته تهامتن فلک نهم و بمعنی ... تهمتن است تیر کرک عطارد تیز آب
... هرچه در آن اندازد که اخته شود تیل کسر اول لفظه باشد که اشعار خطاب است
تیمسار ترجمه لفظ حضرت اگر ... تیمسار ... حضرت ... تیمسار

معنی معروف است باب جیم عربی جاودان خرد معروف حکیم علوم

بشری پرورده مهر شنو ونام کتابیست از تالیفات هوشنگ جادو غیر معروف

که گویند چه جادو را دلدار گویند چه جادوی است ومعنی جادو و کمان ابرو نسبت جادوان

جمع جادو جادوی کردن فریب دادن ... جادو گردد بفتح کاف ...

بیگانه جاوید دایم همیشه ومدت ... جدا است ... بضم اول

بمعنی مفارق ... جدا شناس ترجمه کلام ما به الامتیاز

... جرم ... بفتح اول

غیر معلوم سخنان ... که ادراک ... تعقیب

ایشان گذشته ... حضرت حق ذات وصفات ...

عن ذلک ... بفتح اول وضم میم ... جزافی بفتح اول

آنچه منسوب ... جم نام ... جمشید و ...

سبب ... جنبش

خواستن ... جنبش پا ... حرکت ...

صادر شود ... نفوس منطبعه ... افلاک ...

درگو

۹۶

... جنبش کردن ... حرکت ... جنبش خواستن حرکت ارادی

یعنی حرکتی که بقصد ... باشد جنبش مستقیم حرکت طبیعی چون حرکت ...

... جهان ... از حرکت فلک ... جهره ...

سابقت ... معلوم ...

... عادل ... بزرگ ...

حضرت ... طبع ...

... باب چیم فارسی چار ...

... چادر ...

... چرخ ...

... چشمک ... چشم ...

در برهان قاطع ... چشیدن ...

... چکله و چکه و چکیدن قطره آب ... چگونگی کیفیت ...

... چگونگی ... کیفیت متوسطه ...

چه بفتح اول ... سخن ...

چمه‌ها رستن قمر آرسته‌ها و بیدا چمراس یعنی آیت جمع آن آیات است
چهان سونان یعنی الایات یعنی چهار در جهات سوروف چند معدار
و کیست رحز چنگی یکا چه بفتح اول و ثالث و رابع و اهرور کاف فارسی اسم
رهبریت الشمه و عالم و عادی چونی کیفیت و دیگر چه چیز و چه چیز جستن
وچیزه بود و چیستی ماهیت و حقیقت چیستان ماهیات و حقایق اشیاء
باب الخاء خانه اباد رحیت المعمور خانه کعبه باشد خاور شرق
که جای طلوع کواکب است و دالگه الاب فرسنگها یعنی مغرب بر آورده از سماوات
خاوند مجرد الجهات که فلک نهم باشد خدیو بکسر اول صاحب و خداوند
خدیو بکسر اول یعنی رضاست در برابر مطلق باشد خرچنگ نام برج معروف
که عرب سرطان گویند و آن برج چهارم از برج های دوازده گانه خرد عقل و دانش
خرد بخشان عقل اول و ... باشد اینه خود هم عقل ... خروه
بضم اول و ثانی خروس خریده حشرات الارض شمار و مورد و مثل آن
خشم ... بمعنی علان لام ... خشم
غضب خشناک یعنی خریده که ما ... خواست،

اراد

۹۳

اراده و قصد خواستار مخفف خواستگار طالب و خواهندا باشد خواستند
صاحب اراده و قصد خود آهنگی رخود خواسته و خود خواستی رخودکامی
بمعنی قصد و اراده کهنه خوشخواست و خوشخواهش برتر داستان
خوشایند مزه و لذت و طعم بمعنی آزاد ... خوی بروزن موی خصلت
و طبیعت و عادت و بر وزن ... عرق باشد که از بدن بر آید خویشی قرابت و ...
و ... ... آورد بر جا **باب الدال**
داد بالا بکسر دال عدل ... داد بود اعتدال و برابر داد
بفتح دال یعنی معتدل که اعتدال داده شما باشد دادار نام ... باشد
... دارش ... دارش ... بکسر ...
و ... دارش خسروی ... مملکت و ...
اشکار ... علم ... علم ...
... موافق ... **باب**
در علم ... ... احوال ... ...
... ... دانشار ... علم و ...

فام تابست از تالیف شاه منوچهر شید الوس داد ستم گم کننده بر ستم و دادخواه

عادل کسری چه از انصاف قضا یابی گوم نابر در اهل جای ترجمه لفظ مصدر است لیس بجای

بیرون آمدن در دانش تا ثیروار کنند درخش بضم اول و ثانی برق و فروغ در آتش

در خود ملایق و برادر اردر بسته بضم اول و ثانی زر درست و تمام و رکت تمام اگر

فرزند بسته تمتد بابار کشیده درخش بکسر اول و فتح ثانی برق درخشیدن دردد

زحمت و آزردگی و نار و دعا و تسبیح درسوند بضم اول و فتح واو بدکار و بدکردار

دریافت فهم و ادراک دستان بدر رستم مشهور و مکر و حیله دستان زن

فریب دهنده و مکر کننده دستان زنی فریب دادن دستور وزیر ملازم که در نشیند

مهمات بر او حواله کنند دشنه بکسر اول و ثانی معروف است و نیز آنکه کوس

معلوم که عو دشنها جمع دشنه دشمیار ضد دوستی داخواسته منزوق و محبوب

دهشو بکسر اول و ثانی و فتح واو ضد او نخشش که بیاری [illegible] گویند دماک

اول مزاج و طبیعت و نهاد و سرشت دمان رحمت و غژبان مقدار از [illegible]

فلک نهم است و ماکش [illegible] دو پیکر نام برج سوم فلک که

جوزا گویند دوده جهان و خاندان زاده دول [illegible] نام برج [illegible] از بروج فلکی

دو ماری

که بیاری و کوم گویند دولت و دربار بان قاطع بفتح دال و لام مرقوم که بمعنی دایره است

و بر زعم ابن باقمش شیا بضم دال بمعنی دایره باشد ده آک با الف ممدود نام ضحاک است

و ضحاک معرب ده آک و آک بکاف فارسی بمعنی عیب و عار است ده موبد

بفتح دال و ضم میم و کسر بای ابجد کسی را گویند که در دین [illegible] که معه سلاح [illegible]

[illegible] اسباب استحقاق باشد دهناد بفتح اول نظام و نسق در کارها

دیو اعوان و انصار شیطان و یکی از [illegible] طبیعت آن [illegible]

و فخر و مغطور ابو دیوبند لقب شاه طهمورث است جهت [illegible] لعلاقی [illegible]

تسخیر میشوند و تهمورث لقب یافت جمیع [illegible] اسفندیار و مغلوب شد [illegible]

بابن لقب [illegible] کعبه و دیهیم بفتح اول تاج **باب رای مهمله** راد کاف

بالکاف فارسی [illegible] رادمردان [illegible] و [illegible] و جمع

بخلاف قیاس [illegible] جمع راد راست بالا و درخت [illegible] بود

[illegible] راست دوش [illegible] آنچه راست باشد و بیار نگار

گویند [illegible] رودن [illegible] صاحب [illegible] جال بفتح اول [illegible]

رخش بضم اول [illegible] رخش بضم اول و کسر [illegible]

بمعنی خرمن زرنیخ و زرتوا باشد دستباد و واد بفتح اول و سیم جرم فلک مریخ در زردان
بفتح اول و ثانی جرم فلک زهره دبستان بمعنی رسیده و در اصطلاح دلالت معرفه علی [illegible] سها
باشد مرهسانی و اصلیت بی رسیدگی دستغی بضم اول مطلق نبات و آنچه از زمین بر دمد
مرسنه بروزن دسته جلو آنچه آسمان که خلاص شده باشد و کتابت [illegible] سهمو
بفتح اول و ضم سیم [illegible] عسل که [illegible] خوانند مرهشت بروزن ریشت پیچ باشد از آن [illegible]
معماران و بنایان در بنای عمارت سنگ و خشت را بدان استوار و محکم سازند شنبه
وام هشیبان بفتح اول هلال رسیده رها و هشیبان و کسر [illegible]
بمعنی [illegible] که دل و عاطفه باشد بمعنی [illegible] رسیده بمعنی
نکات و دام [illegible] بمعنی طرفه و عجب مرهش بفتح اول و کسر سیم [illegible]
[illegible] دل گفتن باشد روامید بفتح اول و ضم [illegible] نفس [illegible] روان [illegible] نهم
باشد روان نفس ناطقه را گویند بروزن [illegible] روامید نفس کلی باشد روان شاد
نفس [illegible] روانستان [illegible] روان [illegible] افلاک روان کرد [illegible] رفت
شهر روان که افلاک باشد و عالم ملکوت روان یابند نفس ناطقه روانی
[illegible] باز [illegible] روزستاد [illegible] حرف و صناعت [illegible] گشت

دواب

فرزرعت و زرو [illegible] [illegible] بضم اول [illegible] قرشت [illegible] ملک تو [illegible]
کننده را گویند و جمع آن [illegible] است [illegible] و غم [illegible] معنی [illegible]
للباب [illegible] حرف و صناعت است [illegible] کشت و زر و زرازعین روش [illegible] بیت
[illegible] حرکت مستقیمه را گویند رومشناس مشهور معروف [illegible] بمعنی
بمعنی [illegible] است [illegible] و مجرم [illegible] الطراف [illegible]
[illegible] روکش بفتح اول [illegible] گویند که [illegible] و همیشه [illegible] باشد
رودن بروزن [illegible] عبر [illegible] دبیران و [illegible] رهبر [illegible]
[illegible] رهبری [illegible] بیلین و بران باشد و [illegible] باب زای معجمه
ذاب صفت و تعریف ذابید [illegible] که [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبان [illegible] سخن [illegible] و تکلم [illegible] زبان [illegible] و معنی
[illegible] زبان [illegible] زبان [illegible] باب [illegible]
زدودن پاک ساختن و ستردن [illegible] از کار [illegible] و [illegible] دل [illegible]
کدورت [illegible] و [illegible] بفتح اول و ضم ثالث [illegible]
[illegible] رنج [illegible] است [illegible] بفتح اول [illegible] ان

زنبود مگس انگبین زنبخانه بروزن پنجه بمعنی نسل که بمعنی ذریت است و اولاد یعنی

نسل اگر عددی ولد و وجود داشته باشد که جمع ماضی بود و این لغت است بمعنی

بمعنی زنگی که تنش باشد زندان محبس کنایت از دنیاست زنباد باد حیوان

بی آزار چون کاو و گوسفند و مانند آن زندیش سلام و درود داوری زود مانند اینها

مرادف لفظ ... آنچه ادراک کنی موقوف بفکر باشد زهره بروزن مهره کیسه

برآب تلخ که از اعضای حیوان است و جگر نیز گویند و هیولی بفتح اول

نام فرشته که رب النوع عنصر خاک است زنی با فتح اول مرد و طرف زنبود

مکس مسک و انگبین زنبرک آمیغی حلیم بفتح اول از خصومت ... کاه که ازو کوه ... گویند

باب زای فارسی ژرف بمعنی عمیق است ژولاد یابش خوان ... باره

کنایت از فکر دور و دقت و باریک بینی است که با ژرف بودن گویند ژرفنا عمیق و عمیقیت

وعمق ... باب السین ساده شبه و نظیر و مثل و مانند سالک بمعنی راسخ

است و راسخ در لغت بمعنی ثابت باشد و در اصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی

به مرتبه نزول نماید یعنی از صورت انسانی بصورت حیوانی و از صورت حیوانی

بصورت نباتی و از صورت نباتی بصورت جمادی نزول کند بمعنی از انسان و سایر

٩٥ مرقوم گردید و در بیان ... مسطور است که سالک بمعنی فسخ است و فسخ در لغت بمعنی ابطال

و ضعف و فساد را گویند و در اصطلاح اهل تناسخ آنست که روح و جوهر انسانی که آمده از صورت انسانی

بصورت حیوانی و از صورت حیوانی به نباتی در آید ساده اول ... سام ... نام جوهر ملکوت الاسد

سبک ... بضم اول ... دیگر ... بمعنی خفیف مضاف است ... باشد

که عنصر چهارم است ... سبک ... که آتش باشد جرم ... سبکتر ...

سیوم ... سرد و تر ... چهارم ... که ... آتش ...

... خفیف مطلق ... خفیف مضاف ... آب ...

... ثقیل مطلق ... سبک ...

خفیف مطلق ... بروزن ... سپهر ... بضم اول ...

... سپهر ... سپهر ... آسمان ... سپهران

افلاک کلیه ... آسمان ... منطقة البروج ... سپهر ...

بروزن ... ستاره شمر ... ستاره

... ستاره ... اول ... حس ... آن

ستارهای ... بروزن ... مردم ... درشت

سرکش بضم اول و ثانی و کسر کاف عجمی جلال است و آنکه صفات علیه الهی حضرت
بعنوان دالابر در توهست یکی صفت جمال دوم صفت جلال آنچه در وی لطف و رفق
باشد آنرا صفت جمال گویند و هرچه در وی صفت قهر و جبر باشد آنرا صفت جلال
سرایند سرنخش بروزن زرنخش در زبان قاطع قوم که حصه و نصیب و قسمت است
لا از سابق رسانیدن آنجا که ناری در تعظیم تصفیه و مثبت در تحصیل است آبا اخطاب مصفی را
که نو بخش مردانه معلوم شود که نو آغاز و ابتدای نوع انسانی باید و خلاصه گوهر و در باید گسبر
آخر تعبیه باشد والله اعلم سرخاب اوج لعل که نوعی است از جواهر سرداسپ بفتح اول
اهل فکر و نظر او گویند که رسیده بفکر و اندیشه حقیقت اشیا را ادراک نماید سرو بروزن رام
بضم اول و ثانی و تحتانی که ربیست از مقام سلوک که بدل سالک آید سروش بفتح اول و ضم ثانی
پیغام آورنده و ملک وحی که بتازی جبرئیل گویند و تازی عقل فعال و در زبان فارسی جمله را گر
گویند و مطلق ملک و در شعر اثیر سروش خوانند و ملائکه لا لاب حرکتها بضم اول و شمته آنرا
غلط است سرو شبد بضم با بالا رو شگفان که عقل اول باشد سروش سالار
عقد اول سرو شستان املاک و در اینها سروش سرای و فرشته برگ گل عقد اول
باشد سروش یاپه که مرتبه سروش گرداد دیگه عالم دادن او جنب اشیر و نام کتاب است
ازماک

ساز انیقات کجد و سفرناک بروزن جرجنگ مغنی شرع و لقب آنجا که بر کلام فارسی
با مجنون او بسته سمراد و هم و خیلی سمرادی آنچه مذهب سمر و جانب باشد و نیز نام فرقه
عقیده ایشان آنست که عالم اولی از وهم خیزد و هرچه بیرون از آن است غیر وجود گویند حضرت
وجود حقیقی نیز حقیقتی ندارد و آنهم وهم است نعوذ بالله من ذلک سمر وجه بروزن مردیک از
رهنشیند خدا است از آنست که از موجودین بیگ ایوان و از جهت معلول رشته نامیدن باشد
و به اصطلاح صوفیه بار بیانم هر سه رتبه شده باید دانست که نزد صوفیه صفیه در رتبات ظهور
در وجود حق تعالی هر سه کارنامه است یکی آنکه از مراتب تقلیدین خلق ادراک محلوق پوشیده خاطر
نرسید و بحضرت الله معروف بهم داشته و هر رتبه که از دانا رسیده اینوع نیکی است در مرتبه
در زبان فارسی لمحه صوفیه فارسی فرخند تا رقیب رو نماید فرق خود نشد و حاجب ورق
فرد عقل نیز گویند حجرم آنکه بجز از موجود در جمیع اعیان و تنزیل در فقان این جود دست حرف
گمرنده بی بر موجودات التفات نماید و هرچه پیر راکه از وسط در به موج رقت سیر بدان
فارسی سمر و کردیه بجز کاف فارسی جوانان جمع و صاحب جمع از هم اعیز بر فرست و جمله
از محققین کامل ملاحظه هر صورت و نهج حق را در خلق و خلق در حق [above: یا اوحق] نبینند و شاهد یکی از دیگر محجوب نباشند
بلکه وجود واحد را آنکه از حق بینند و در وجه خلق و ایشان را اکمل انتها شهود وحدت

وحدت مرا هم معاینه کثرت گردد و این رتبه را که اتمام مراتب معرفت است

ابراسان سمرد سمردو گویند و نیز در زبان جمع الجمع وحدت اوند پایه جمع الجمع است

از تمیز والقای نیز خوانند سمرد سمرد بزبان فرنود جمع الجمع را گویند

که در کثرت و وحدت عارف را حضرت احدیت شهود و ملحوظ بود سمراب

نام فرشته که رب النوع حضرت سمیز و عاکه در برابر بدوعا و نفرین است سیمینه

بارچه و قماش رقیق بارک و تنک سجرمستان خانقاه او گویند و آن که منابع وجود ان

در آن جا گنند سنگاس کهف غار حد ورنگ سنگ سنگ پشت جانور است

معروف که بعربی سلحفات خوانند سنگساد حیا ... باشد مشهور بمعنی ... هم آمده و در سنج

در لغت بمعنی ... باشد ... سرمنه ... روح از صورت انتقال

بصورت حیوان و از صورت حیوانی بصورت نبات و از صورت نبات بصورت جماد

ظهور نماید سود کیش بروزن ... راه فاید بمنده طریق ... سوستاک

سر ثالث ... را گویند که کوکب سلاطین در ... ستاره در ستاره ... گردند

امور ... و نیز ... بنام نمایند سورستاد ام ... ستاره ... دانش ... آن

خواهند ... ماندکه ... سنه ... ... درروا ... گشت

درغد

ورز عند الملاق کنند و الته الام سوگیری حمایت و شتر ... سومه ... مینم ۹۷

انتها و حد و طرف سمه پور ... معدن و نبات و حیوان باشد سوکیش

راست این دوست مذهب سپاسک مجرد و آزاد و وارسته و نام پیر پورش

سپلرام نام فرشته که رب النوع امر و کران ... و نیز صاحب سیمراغ ... اجر

... مراد طلب سیمرغ نام ... معلوم الاسم و معدوم الجسم که ... گویند

سیمار بروزن ... باد ... باشد ... الهه ... باب

الشین شاطرام نام عقل سپهر آفتاب شاداپام نام نفس فلک شمس

شاد خواست ... شافنه بود بمعنی ممکن الوجوب ... ان

... بمعنی واجب الوجود فرشته و آن ... شابته ... ممکن الوجود ان

... واجب الوجود فرشته و ... شاتیش بمعنی ... که ...

بمعنی ... و ممکن ... باشد ... اول ... زمین ...

... که ... شد یاران بضم اول جمع شد ... اول

... زمین باشد ... گشت ... اول ...

... بضم اول ... شکفت ... اول

ثانیه بمعنی عجب و تعجب و بکاف فارسی در عربی بابهر مجرور است شمیو بر گر [illegible]
طنبور کر بمعنی نسر است که طائر مشهور باشد و بمعنی قبه نیز و بکسر اول [illegible]
باشد شمیو بر عاجر کت قمر است که فیض از او بر طبیعت است شمربش بضم اول
دوم و کسر ثالث بمعنی قرض و تقدیر است و معنی مذکور میشود که [illegible] والقضیه کردند
شمندل شجاع و دلیر و دلیران شمید شیر شرزه که شیر خشمناک باشد شوند
بفتح اول و ثانی باعث و سبب و آله و علت هر چیزی شود علت و سبب شوکان
جمع شود که اسباب و بواعث باشد شید بکسر اول مطلق نور و ضیا که در آن باشد
نکسبر و [illegible] آفتاب شید [illegible] و جرم فلک شتر شید بکسر اول و ثالث
و فتح کاف نور ظاهر و نور گسترنده و گسترنده مرادات شبین [illegible]
دنام برج پنجم از بروج [illegible] که بعربی اسد گویند شنیم بر وزن میم کلمه تعظیم است شنخ
[illegible] **باب الغین** غباد بضم اول نام پدر نوشیروان عادل
[illegible] زبان قباد بقاف نوشته معرب است [illegible] بسیار دانا و [illegible]
بزرگ [illegible] **باب الفاء** فامشام نام عقل
فلک هشتم فر شان و برکت و بزرگی فراقین [illegible] سخن [illegible] مانند چون [illegible]

نواد

98 نواد بمعنی آسمان [illegible] است بعث و سایر فرانجام نام روان سپهر ثوابت فرادش بکسر
رابع نام فرشته که رب النوع [illegible] است فراد ابادام [illegible] علوی که افلاک است فرادمان حکم [illegible]
فرازین [illegible] زنده و خلاصه عالم علوی نام [illegible] است از نامهای شاه جمشید فرباد
شان و برکت و عظمت فرنود بمعنی برهان [illegible] قصیه [illegible] است برنج و ریاضت
و پرستش بزبان پهلوی که تازی [illegible] گویند و ترجمه لفظ اشراق است چه حکیم اشراق را
فرتو گویند از [illegible] بمعنی معلوم و مرقوم [illegible] فرجفشای بر وزن فرزندان [illegible] اصطلاح [illegible]
صفیه فارس [illegible] است که حق را در حقیقت [illegible] از مخلوق [illegible] باشد
و نیز [illegible] گویند فرجود [illegible] معجزه و اعجاز [illegible] خارق عادات [illegible] که از انبیا صادر شود
معجزه گویند و آنکه از اولیا ظهور رسد [illegible] است فرخشور بفتح اول [illegible] پیغمبر
بمعنی [illegible] فرخوی بفتح اول [illegible] که جمع آن [illegible] اخلاق [illegible] حکیم [illegible]
فرنود بمعنی حکمت است که آن [illegible] افضل [illegible] معلومات [illegible] علم فرهیاد بفتح اول و
[illegible] بمعنی بزرگ [illegible] فرهچه [illegible] بفتح اول [illegible]
[illegible] بمعنی بزرگ [illegible] و این [illegible]
محققین [illegible] فرزنشاد بفتح اول [illegible]

ودون بمعنی مراقبه است که مرکب فرود بود دون درویشان وسالکان صاحب حال باشد

دو برهان قاطع فرزند شاد بر وزن فرزند زاد مرقوم است والله اعلم فرذو بفتح اول بمعنی

فرزیبو که مرقوم شد فرشنیان رام نام فرشته که رب النوع مجهول است فرساد بر وزن

رزباد بمعنی قوت عمل ونیرو واراده است وآن از اخشیبار نمون حد وسط از عقل وشهوت

وعفت ونحوه است فی تسمیه ما محلیه فرسنداج بر وزن برانداز مطلق هست را گوید

نیز انس هر بمعنی گرامی است بضم اول وتشدید ثانی جماعت ودبیران اسپاد را ده

گویند درسنداج بمعنی مطلق هست از برهان قاطع مسطور دیگر از دساتیر معلوم شود هم نام

حضرت مه آباد است دهم نام است آنحضرت دامت را در پهلوی آدمش ودادشت بضم

دال ساسنید فرشاد نام نفس فلک مریخ است فرشته بفتح اول مطلق ملائکه و عقل

ونفوس فرشته بتو ودفرشته سالار عقل اول وفرشته گر بکسر کاف فارسی

شهر فرشته فیر افلاک فرکاه ترجمه لفظ حضرت است فرکفت بضم کاف وتا

حکم در زبان فرناس اسم نفس فلک عطارد فرهنگ صاحب برگشت و صد افزار کلمه

فرزانه دبیره وضع فرنوده وپیدا و حجت وبرهان فرنوش نام عقل فلک قمر که مار

عقل فعال وفعل او چیزها گویند فروان نام روان آسمان زحل فرخنده بضم اول

97

بردن خورشنده بمعنی معصر وفشرده شده فرود بضم اول خشت ودمادت

ونبون وخسیس فرودی مایه ماده عالم سفلی که عناصر اربعه باشد فرود فرش

نورورو شنائی وصفت وتعریف که ونبود آمده فرهنگ بفتح کاف فارسی

روشنی ونور آلگنده وجمع ونور کشنده فروزه بضم اول صفت وصیت

وتعریف صورت فرکان جمع فروزه که اوصاف باشد فروزینه بمعنی موصوف

که صفت کرده شده باشد فروغ شعاع وروشنی فروکش کردن بکسر کاف اول

دعوا کردن بالجت ومساجت فرد که است اسباب حضور وکمابی ونقصان

کفن فرته بفتح اول وتشدید ثانی ساتن ویرگشت فرنود هر بضم اول ذاتی

هوز بمعنی جوهر که مقابل عرض است وجوهر معرب گوهر است فرند و پیچه بر وزن

بمعنی شاد وصفت که بمعنی از دساتیر معلوم است فرهنگ علم که ونبود اوست فرهنگسار

بمعنی فسخ است ونسخ در لغت بمعنی زایل بودن وباطل کردن چیزی باشد ودر اصطلاح

اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی نبود دیگر در قالب رها کند وصورت دیگر

بهتر از آن صورت تعلق بستاند وصورت جماد را رها کند وصورت نبات بگیرد وصورت

نبات بگذارد وصورت حیوان بگیرد وصورت حیوان بگذارد وصورت انسان بگیرد

اینهمه مراتب نسخ است مستور مبادا که معنی مرتبت نسخ که از جمله ارقام لطافی جز ربع

تا ان ل رهبند از زبان قاطع سطور گیسن آنچه از مضمون کتاب دیباچه بر معلوم

شود آنست که هرگاه شخصی از قید طبیعت و تعلقات جسمانی و مشتهیات شهوانی برهاند

لا بر سر کار دنیا کار نجهد چون رسیدن از آتش نیز بسبب ترک و اقامت عمر بره خود بر فشار

کمالی که موجب عروج بر سموات است نیز رسیده و بملائکه و فرشتگان برسد

فرهنگ کاف تازی بمعنی میانه و وسط فرهنگ بفتح اول و ثالث صاحب عقل

و خوهر گردشان فوقمی بفتح اول و تشدید ثانی بزرگی و هیبت و شوکت فرهنگ محقق

فرهنگ وست الطلسم باشد فراخیدن زیاده کننده و منبجه نقطه مرجع استاد مرهم

فرده شهر کنایت از عالم سفلی نقد نقطه و غایت فضا پهنه که آرا ط و سکون گویند

باب کاف تازی کاف قطره حوالی از آب جو لاله زبان و جیر کام

مراد و مقصود و شهرت کامود لبطا که مقابل زیاد است کاموس بمعنی کامود از قوم و غم

کان بمعنی معدن کانی آنچه از معدن برآید شود کادس بمعنی اللطیف و صید و کحب کلید

تخت و اول متقدم گران بفتح اول که مقابل سبک باشد و انتها که مقابل ابتدا است

گرانی آنچه انتها پذیره باشد و برکات گرگسه معنا ماندن و بقا بر آن بود چون

موالید ثلثه کوه کوید دیلم بفتح اول کاف حریم تازی و کسر از شان معنی علیحده

گرده مغنت معدل اول کسر عقد اول شم کرفته بکسر اول کار نکو بمعنی ثواب که برابر گناه است

کرفه کو نکو کار ثواب شد کردم جانور است معروف که بعربی عقرب گویند و نام برج هشتم

از دوازده برج فلک که آنرا برج عقرب خوانند و در زبان کاف تازی مشهور است کسی از زن

لب بمعنی شخص و نیز آن عبارت از مجموع اوصاف که سبب امتیاز هر فرد بود لهذا بر وجود

چنانچه زید و عمرو ذات خاص که بسبب آن ممتاز از جمیع افراد عالم است کنتاک

بروزن هلاک بمعنی ضرورت که اندیشه در دل گرفته شما باشد و حروف صغار بر زیر گویند

کرکجه نقاط مخلوط را و از کلمات مرآید مثل حروف ز در ست و حروف شین در رش

و حرف میم در زم فرزند و در او و در جن و مثل آنک کشش طول مدت و امتداد زمان

کنتاک بفتح اول و ثانی خلا که بر کاغذ تحریر شده نقطه نیز شده کنتاکهای پر

خطوط شعر را گویند باکه مذهب اشراقین و لاصیین است که اعتبار بدین

نحو و شعاع محرز طراوت که در اصل آنچه شعر بر جلیات و قاعده رخش نوز مصر بر دایره

اطلاله جمع شده که این شعاع جسم است لطیف بحصه نورانی مجتمع از ارحام

و قطعه مستقیمه الطول که آنرا خطوط شعاع گویند لذا و بر مجاز جدا که خطوط جمع بود چون

عشر مشتری رساله نظرین مناسب ابهام نیست کشتیل و خط که بر کاغذ در بود باید
آن کشند کشمید و کرد بکسر کاف فارسی در جرم دانا را گویند کهین بروزن زمین
هر که معنی کار است و از معنی در تحت لفظ کهین در کتاب ساتیر نوشته بود مرقوم ساخته کهین نیستی
امری عددی کهینی هستانی از سرو جوی کلومید بروزن جمشید و یک ظرف طعام
کلید سپهر کنایه از [illegible] است کمان معروف و نام برج نهم است از دوازده
برج فلکی که تازی قوس گویند کمنش بضم اول و کسر نون عمل و کردار کمنشکار کاف
عجم فارسی بمعنی عامل و کارکن کمنشمند خداوند کردار و صاحب عمل کیونا بضم اول و سکون
نون و فتح واو بمعنی کننده است که فاعل باشد از معنی از ساتیر مرقوم شد کنون مخفف اکنون
که این زمان و هر وقت باشد کیونه بضم اول و ثالث بمعنی جا و مدت است اگر گویند چه گونه
[illegible] اگه چه جای و چه حالت [illegible] کیونه فرو ماندن ترجمه کلام لهجت منظره است
[illegible] را [illegible] بمعنی بالفعل [illegible] حصول آن [illegible] باشد کهنه کهی بضم اول
و فتح ثالث و کسر کاف فارسی بمعنی کهنه است که مراد [illegible] زمان باشد [illegible] قدیم است
عقول و نفوس و عناصر [illegible] کهین جهان عبارت [illegible] و قالب انسان است باعتبار آنکه
آنچه در زمین و آسمان است در بنیه و کالبد آدم [illegible] کهین نامه [illegible] مراد از آن

منظار

مسند و بساتیر است که کلام یزدان پاک است کی بروزن می پادشاه و
و ترجمه لفظ سلطان هم هست و ملک الملوک و شهنشاه را نیز گویند
کی آباد عالم جبروت را گویند بنا بر آنکه مراتب وجود با اصطلاح صوفیه
پنج است و آنرا عوالم خمسه گویند عبارت از ناسوت و لاهوت و جبروت
و ملکوت و ناسوت شرح این عوالم در کتب مبسوطه مذکور است کیا انشانیان
جبروتیان اند یعنی ساکنان عالم جبروت کیابش بروزن فرایش و تمام
و جاری باشد کیکش بفتح اول و کسر ثانی بروزن روش جاری و [illegible] اول
بروزن [illegible] بمعنی دین و مذهب کیشمند بفتح اول بروزن [illegible] صاحب قد
و مذاهب [illegible] و کسر اول بروزن رشید صاحب مذهب [illegible] کیغر بروزن
قیصر [illegible] کیکند بروزن [illegible] غالب [illegible] کیو بروزن
عدد و ماده [illegible] کیوان [illegible] کیود و کیوده بروزن [illegible]
[illegible] باب کاف فارسی کارند و کرند [illegible] لفظ
کار کاف فارسی [illegible] بمعنی فاعلیت می‌کند که کننده باشد کاو حیوانی است معروف
معروف [illegible] گاه [illegible]

پادشاهان درخت دنان دچار بکان کاه کبو بمعنی جامه‌ایست که حول
کننده باشد در ترجمه لفظ حال است بشنو پدرام گرامش بکسر اول و رابع
هند درزنت گران خدیو بفتح اول و رابع بمعنی تعقیب مضاف عنصر آب
گران دوده ارسنادو زره را گویند بمعنی رزم هم آمده و آن کاذب باشد غلیظ و ملا معنی ف
زبان که بعربی ضاب گویند گران دوستاده کوکب ثابت گران گوکه
نبت مطلق و آن جانور کسی است که نزد بضم اول و ثالث مجمع مکاره غدار گوید اثبت
بکسر اول کاربر آنکه دلیل در برهان بمعنی ساپاست مقام از روی حساب نوشته شده
محقق نیست و شاید بمعنی دیگر جستجو باید والعلم عندالله گردان ستاده گو
سیاپا گردشنده حضرات الارض یعنی جانوران که در زمین مسکن سازند گردش
داست بکسر ثانی حرکت سنقبه کرده وند بکسر اول و شیخ دادو بمعنی بحورت
که باصطلاح صوفیه مرتبه جمع باشد که در آن وحدت صرف بود در کثرت اعیان ممکنه
گرد وند گرد وند بمعنی سرحد وحمره است که صوفیه این مرتبه را مرتبه سینه احد الجمع
خوانند و آن آنست که واحد کامل را کثرت از ملاحظه وحدت و وحدت لذالها
کثرت مانع نباشد گرد وندی جامعیت و شاهیت گرو بکسر اول و شیخ

۱۰۳

دارد ترجمه لفظ واجب است که در فرنامش بکسر اول و شیخ ثالث و ثای ترجمه لفظ
واجب الوجه چه گرو بمعنی واجب و فرنامش بمعنی وجه آیدا گردیدن بکسر اول و ثالث
و شیخ ثانیه بریافتن و ایمان آوردن و پسر و اطاعت نمودن گره بکسر اول تای بمعنی
که بعربی عقده گویند و کنایت از لغات جناب گزارش بضم اول ترجمه لفظ عبارت
که بیان کردن سخن کردن باشد و شرح و تفسیر کردن آنرا گویند گزیخش بضم اول
و کسر ثانی و رابع بمعنی خاصیت است اگر گویند گزینش آتش گرم است مراد آنکه خاصیت
آتش گرم است و بمعنی پسندیدن و برگزیدن نیز باشد و در برهان قاطع بمعنی پسندیده
و برگزیده برقوم لکن خلاف قیاس است گو بمعنی بغیت گشاده گاه بی جای
بضم اول کسر ثالث رموز بمعنی فصیحت و فصاحت ملک گشاده گمام بکسر یعنی فضل ازبکای
فضل است گشاده گمان و فضول ازا الجبه گشسب بضم اول و شیخ ثانی ترجمه
لفظ اشراق است که روشن شدن باشد و ماهان گشتی بسر شیم را گویند گربکه
که موید باشد و مجاهدت و دل از او منور گشته باشد و آن را کسی است برزخ میان حکمت
اشراقیان و مشاییان گلشاه بکسر اول کرمرد را گویند گلخونه فرزانه دارد گویند بمعنی جنس یا
که جمع آن اجناس است و بمعنی رنگ دادن گونها جمع گونه که اجناس و الوان باشد.

کوهش بروزن و معنی جوهر است که بمعنی ذات مقابل عرض باشد گوی بروزن و معنی

کوه را گویند و آن جسمی است مدور که چون از مرکزش خطوط بجانب سطح اخراج نمایند

همه برابر و مساوی باشند گویش بضم اول و کسر ثالث تکلم کردن و سخن گفتن گوید غاد

و آن سخنی است که در کوهها باشد گوچی آنچه گوه و کوه باشد مثل انجم و افلاک [illegible]

باب اللام لانشیا نام نفس و روان افلاک زمی لاد بنیاد و بنیان هر چیز را

گویند و مقام جوهر و سبب ترکیب میشود هر گاه گویند لاد برین مراد آنکه بنا بدین سبب

لخت بمعنی جزو و پاره و حصه و جزو را نیز گویند که مقابل کل است لختی آسمانها

افلاک جزئیه و تفصیل اسامی افلاک جزئیه و حرکات آنها در کتب علم هیئت [illegible]

لم بفتح اول بمعنی رحمت و مهربانی و بخشش و بمعنی آمرزش که در رستگاری نیز آمده لهاک بروزن [illegible]

علت و نام چیزی **باب المیم** مانا بمعنی شبیه و نظیر و مثل و مانند و بمعنی همانا و [illegible]

و گویا نیز آمده در برهان قاطع مرقوم که مانا بجای زند و پازند هذا را نیز گویند [illegible]

که مونا بالواو هذا را گویند مالخی نام نقاشی در عهد شاپور ذوالاکتاف ادعای پیغمبری

کرده و گشته کعبه مانیستاد نام نفس ناطقه فلک الافلاک ماهشید ماه که

قمر خوانند ماهی معروف است که تازی سمک گویند و نام برج [illegible]

برج

برج دوازدهم است که عربان حوت خوانند مایه اصل و بیخ و بنیاد هر چیزی و بمعنی ماده

نیز شده و اول خوانند بمعنی مقدار نیز آمده است مرزبان پادشاه و حاکم و صاحب

دارنده زمین مزدک نام مردی است که در زمان سلطنت قباد پدر نوشیروان بدعت

مذهب اباحت نمود و قباد و جمعی کثیر متابعت کردند ضال و مضل بود آخر الامر نوشیروان او را

با اتباع و اشیاعش بکشت و شریعت مبتدعه او را برانداخت مس [illegible] دعا و غیره

دانستن را گویند مشکوی بفتح اول حرم سرای پادشاهان مغز بمعنی دماغ را گویند

که مغز سر باشد منش خوی و طبیعت باشد منشی بمعنی طبیعی یعنی آنچه اقتضای طبع

باشد موبد بضم اول و کسر بای ابجد حکیم و دانا و عالم و قاضی را گویند و پاید و لغت که

در اصل این لغت مغوبد است بفتح اول و ضم عین و کسر بای ابجد و معنی آن سردار

و سالار مغان [illegible] بضم اول بمعنی [illegible]

تابعه در فرهنگها نوشته بمعنی آتش پرست نوشته اند غلط است مود بروزن سود [illegible]

گویند و آن [illegible] است رونده معروف مه آباد بکسر اول و الف ممدود نام اولین

و نخستین آدم است [illegible] کتاب آن حضرت است مهتاس بکسر اول نام فرشته که رب

النوع رعد و آسمان [illegible] مهرجوان بمعنی خطاب شد که از سلاطین ما مراد [illegible]

در لغت صاحب ثروت شدن آصف جاه آصف الدوله و غیر ذلک مهد مهر بکسر اول کنایه
از عالم اله که هر دو جهان باشد مهد سپهر نیز محققان عقل و دانش است مهد جهان
بمعنی مهد مرد که هر دو جهان باشد مهد چرخ فلک نهم و عرش اکبر را نیز گویند مهد مردم
هر دو جهان مهین نامه نزد عارفان در اصل و محققان کنایه از تمام عالم کتاب
حضرت حق است چه پیوسته شأن از اوراق ذرات موجودات احکام اسرار
تجلیات آثار اسماء بینوا منشی در مجموع عالم از غیب و شهادت از کتاب حق تعالی میدانند
که مشتمل بر آیات اسماء و صفات الهی است مطابق تعبیر که از اجزا منظوم است **رباعی** از لوح جهان
خط الهی خواندن ؛ خوشتر بود از خط و سیاهی خواندن ؛ بر صفحه کائنات خطی است
گران ؛ اسرار ازل توان کماهی خواندن ؛ میانجی در وسط و میانه بمعنی
و عدد وسط هشیار رمونه میانه بود و آن بمعنی کائنات جو است یعنی آنچه مابین زمین
و آسمان متکون گردد چنین ابر و باد و باران و مثل ذلک میانکی با کاف فارسی
لکنه از او ... مختصر و مجتنب لغته و عدد وسط هشیار رمونه میدان بروزن دیدن
بمعنی حجه و دو معنی که مقابل کهنه و کهنه باشد میدن بکسر اول و کاف تازی خوانند
و صاحب دستور داری میدلرام بکسر اول نام فرشته که رب النوع باران است منسوب

بروزن

بروزن ... که بهشت را گویند و آسمان را نیز **باب النون** نا آغاز بروزن
ترجمه ازل الازال یعنی روزی که آغاز نداشته در طرف ماضی ناانجام بروزن ترجمه
ابد الآباد یعنی روزی که انتها پذیر نباشد از طرف مستقبل نااندیش بمعنی بیهوده
باشد و آن حصول معانی است بی فکر و اندیشه نااندیش اندیش بمعنی نا
اندیش که بیهوده باشد ناآومادی مغز آن بعلوم گردید ناپایی بمعنی محال که برابر
ممکن است ناپاینده هستی ترجمه ممتنع الوجود یعنی آنچه وجود و هستی روا نیست آن
ممتنع باشد مثل شریک باری تعالی ناپاک بمعنی الطیف ... ناچار باشد ترجمه
واجب الوجود است ناچار هست واجب الوجود ناچار رسته بضم اول
و راء آنچه تمام و نادرست باشد و مرکب غیر تام است ترکیب را نیز گویند و آن کائنات
جو است چنین ابر و باران و مثل آن نارسیده نابالغ و نارس ... نا
محقق ... ناسرانش ... را گویند
چنانکه ... ناشنو ... ناشنونده ...
و ممتنع ناگران بفتح کاف مرکبات غیر تامه که کائنات جو باشند چون
برف و باران و مانند آنها ناگزیر بضم کاف تازی ناچار و لابد و ضرور

ناگزیر باشش مرادف کلمهٔ واجب الوجود است ناگوهر یعنی کاف فارسی و با معنی
عرض در مقابل جوهر باشد یعنی آنچه بذات خود مستقل نباشد مثل رنگ و بو که بجسم قایم است
نام ایشین بکسر همزه و فتح با نام ذات را گویند مدلگه نام ایک یعنی ایزدان [illegible]
چه اطلاق بر ذات باعتبار امر عدمی است و او اسم ذات که گویند مانند پاک بیرنگ
قدوس باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف تعقل چیزی است از اسم صفت گویند
مثل زنده و علیم و جز باعتبار امر وجودی است که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است
وآنرا اسم فعل خوانند چون آفریننده و روزی بخش خالق رازق نام ذاتی نام صفتی چون
رای و ترای فادوس ممکن که در برابر واجب است ماده فرناش ممکن الوجود و نادر معنی
ممکن و فرناش معنی وجوب است ماده [illegible] ناخالص [illegible] وجنس [illegible] ناهو انکی
بمعنی مخفی و پوشیده و پنهان چه هر آینه بمعنی ظاهر و روشن بر آمده و بمعنی رنگ و شبهه نیز هست
چه هر آینه بمعنی رنگ و شبهه نیز آمده فامید فروزبا هات که [illegible] ازادی بفتح اول
اسم نفس فلک [illegible] نخستین انداز بمعنی [illegible] از آنچه محتاج بفکر باشد
نخشه بفتح اول بر آن و حجت [illegible] نام [illegible] دنک بضم اول [illegible]
باشد از [illegible] قسم [illegible] که در [illegible] نار [illegible] قسم [illegible] دارد

هله

اسمای اعلی از آن [illegible] یعنی صفات اعلی است بهمی فناخته بکسر اول یعنی
نصب کرده و نشانده بمعین و [illegible] نشاد ارهام بکسر اول و فتح العین نام جرم آسمان
آفتاب عالمتاب فنشیار بفتح اول و کسر ثانی [illegible] از مراتب [illegible]
باصطلاح [illegible] صفیه که [illegible] کثرت [illegible] وحدت و [illegible]
از کثرت و [illegible] فرق [illegible] گویند چنانکه [illegible]
گذشته فنیم بکسر اول [illegible] نکوهیده بفتح اول ناپسندیده و عیب کرده
نکوهیده بکسر اول ستایش و تعریف کرده و [illegible]
نگار نقش و صورت و دیگر نگارش بکسر اول و رابع [illegible] که صورت حقیقت
[illegible] نقش [illegible] نمار [illegible]
نماران جمع نمار که اشارات نمار بردن [illegible] نماید بفتح اول
شکل و صورت ظاهر [illegible] بفتح اول و کسر ثانی عقیده و اعتقاد نمود
[illegible] نمود [illegible] که گویند [illegible]
باشد که [illegible] مانند [illegible] دیدن [illegible]
تحقیق بر آمدن [illegible] بمعنی [illegible] مدت [illegible]

از سالکان کامل را قوت انقطاع مرتبه میسر گشته که هرگاه خواهند تن از بدن
مفارقت کنند و متصل شوند بانوار عالیه و باز معاودت به بدن نمایند و در برهان قاطع
بمعنی میل کردن و توجه نمودن مرقوم نموده نمایا بفتح اول بمعنی شرح باشد که آشکارا
کردن و ظاهر نمودن لفظ اندک است بمعنای پایان نکساد بر وزن سنگسار بمعنی آ
و مسخ در لغت کسی را از صورتی به صورت دیگر که بدتر و قبیح‌تر از صورت اول
باشد و در اصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسانی بعد از فراغ هر بدن الصورت بیکار حیوانات
دیگر جای گرفته شود نوا بمعنی سامان و سرانجام و حال نواد بفتح اول بمعنی باران و رگبار
لسان گویند نوامند ... نوتاش بفتح اول بمعنی ... است یعنی همیشه و جاوید
نوبستاد بضم اول و کسر ... سلاطین و گروه حکام ... اسب ... چپه را
گویند و پهلوان ... جمع ... نوبستادان جمع نوبستار که سلاطین
و دلیران و پهلوانان باشند نوند بر وزن روند بمعنی ... که لفظ ... نواند
دیگر بمعنی گفته شود نونهادان بضم اول و فتح ثالث نام درختی که ... آنرا
وآن درختی باشد معروف و بسیار بزرگ نوزنده بفتح اول و ثالث و واو معروف بر وزن
او زنده بمعنی ... که از کشنده باشد نوسپره بفتح اول بر وزن ... بمعنی ...

کمان

۱۰۶

کردن نوشاده بفتح اول و واو معروف حلاوت که برابر قدیم است نوله بر وزن
اوله که بمعنی کلام است اعم از آنکه کلام فانی باشد یا مخلوق نوه بفتح اول و ثانی ملاحت
که متقابل قدیم است نویم بر وزن جحیم ترجمه لفظی که در عربی بمعنی گوینده اگر گوینده معیوب ...
شناخت ... که محض ... شناخت و بمعنی محض صرف و خالص چیزی باشد نهاد بفتح اول
بکسر اول و دال ... نام کوکب ... را گویند ... قران و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله
و غیره ... از عالم علوی نهنگ ... نهنبر ... است ... بر قوت و ...
نهرام نام ملکی که رب النوع یاقوت است نیا بر وزن بیا جد را گویند که پدر پدر
یا پدر مادر باشد خواه بیک واسطه خواه بوسایط متعدده نیاز بر وزن بیاز حاجت و احتیاج
نیاباد آباد ... نیرنگ بکسر اول سحر و جادو و افسون و ...
و طلسم و مکر و حیله نیو ... نیوند بکسر اول بر وزن ... بمعنی مکر و نظر ... نیو ...
... نیو ... نیودبان ... و ...
... که خفیف ... معلوم نماید نیرو بر وزن ... بمعنی
قوت ... معروف و قوتی را نیز گویند که در سمع و بصر و غیره ... حواس ...
که آن سمع و بصر ... و بمعنی ... نیز ... اگر گویند ...

مراد بهر تقدیر است نفیده ام بر وزن بگو نام و سبیل عقلی و سخن خرد سپند
و قول معقول باشد نیز وری پیدا داده نوشت و اینهمه را گویند و آن نوشت که چیوان
ببر ادراک مطلق جزئیه نماید و جبرئیل را شده خبر باطله بمنزله عقل خ در زبان نیز و بیشه
بکسر اول بمعنی فرض و تقدیر و نیز بمعنی استعداد مشتق که عربان بالفرض و التقدیر گویند
نیشام بکسر اول نام ملکی که رب النوع برق است که از زبری در شکل پیدا شد بیلرام بکسر
اول نام فرشته که پرورنده رب النوع برف و باران و تگرگ است نیو تیشن بکسر
اول و فتح با جامع و ملاحت کفن سوار بر وزن دیوار بمعنی جو بالفتح درخت نیز باشد
که آن کره هوا است نیوس بر وزن زنبور آنچه در کره هوا مسکون و پدید آید نیوشیوا
بکسر مهر و زن و زن نیو بمعنی کاینات جو است یعنی چیزها که مابین زمین و آسمان
باهر سند چون قوس و قزح و شهب و ستارگان و برف و باران و تگرگ و باد و
رنگ چه نیوید بمعنی کاینات یعنی حالات و موالید بمعنی حرباشد بر کره هوا باب
الواو وخش بفتح اول و ثانی جا و مقام وخش بفتح اول ابتدا و آغاز وخشور
بر وزن دستور پیغمبر و رسول خدا وخشوران بند بر وزن گوهر بند کتب و دین و آئین
پیغمبران و دیباچه بر بیان معنی اراده و درشیم بر وزن تسلیم بمعنی قسم و دیباچه حصه آراسته

دو قسم اول

در شیم اول مرادف قسم و دیباچه حصه اول باشد و سرنامه کلام خدا را نیز گویند و بیان
رند و ... بوزن سودا را اما در بر وزن باد و بر گرد دیگر کاف فارسی بر وزن برگزیده گویند و سپس
بفتح لعل نام جرم فلک عطارد و مهنوش نام زمان سپهر فرورت بر وزن بیمن بمعنی ملکه
ولا است یکی بجهته تفصیل کلام آورند و نیز ساد بر وزن چند با رابطه وسط در یکدیگر
دیرتش بکسر اول و زای فارسی بمعنی تقدیس است که باید در صفت کهن یزدان باشد
دیره بوی یک لطیف و پشته دیره در رون ان که در شکل لذر اند آنکه تا بکاشد
و هوه را نیز گویند ولیش بر وزن دعش بمعنی است که بر ایشان بر خوانند **باب الهاء** هاسبجی
خیتی که در راه مجاز است هاجوبر بمعنی این لفظ معلوم تعبیه و معلوم می شود و حرف باشد
مراکم است بران و حرف رابع هم است یا ظاهر حجت از العجله او در تاسیس مع بمعنی حصه در آباد
تحتی از ابتدا بر روشه هرابند بر وزن هرابه جنیفت و هتیه هراسید بود و جب الرجعه
هرامید هستی و جب الوجه هرامیب بفتح اول و تا که در راه بحان اینک نیز بود یعنی مالی
مرا که هنر هر که از اعانت و مددگاری هر سو مه پادشاهان کنایت از ملوک و خواص
که فلک را بکشند و ملوک را بران مرد هم بفتح اول فتح میم مزاران نام نیز که بیابان است
هنر او هستی بر وزن ثانیه بر وزن دیدار حلوا که ... هر بر یک بمعنی زنان و باران جم

گر باشد جزئی را معین بمعنی با دو هستی درواست و مراد از معنی صاحب وجود هست موجود که

برابر معدوم است هستی و هو آنکه باید و نقصان وجود که آن گویند که بوجود او هیچ زیاده وجود بر او

نیست بوجود او موجودست هستی خدا بود صاحب وجود است بالحضرت وجود صرف و ذات مطلق آن

که گویند والا باشد هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا است و گوئی نیز

و دو دست و دو پهلو و دو پا باشد هادی لغت اول بمعنی کلی است که برابر جزئی نیز باشد آنکه در

میان همه که بمعنی کل هادی که بمعنی ثابت است اینچند وجه بود اول آنکه بسیار لازم که در خارج موجود بود و کلی

از آنجا که کلی است در خارج موجود نبود دوم آنکه کلی را توان بشمردن اجزای آن کل و کلی را از آن

جزئیات سیم آنکه اجزا مقوم کل بود چنین احاد است عشره و کلی مقوم جزئیات بود چنین انسان

دیگر و چهارم آنکه کل را چون انسان مثلا محمول بود بر جزئیات چون زید و کل چون عشره مثلا محمول

بر اجزای او که آحاد بود پنجم آنکه اجزای کل را واجب بود که متناهی باشد و جزئیات کلی را واجب نبود که متناهی

ششم آنکه شرط وجود کل وجود همه اجزای آن کل بود و شرط وجود کلی وجود همه جزئیات آن کلی نبود

هادیات کلیات که در برابر جزئیات است همانی آسمان فلک کلی همانی اسما افلاک

کلیه و فلک کلی بقول بعضی فلک نهم است [illegible] که حرکات محسوسه مختلفه بجهت حرکت مختلف باشد [illegible]

از سیارگان دیگر از فلک ثوابت [illegible] حرکت فلک معدل النهار که حرکت یومیه باشد و مجموع [illegible]

و بسیار

و سیاره و ران رنگ [illegible] هما نام [illegible] رنگ [illegible] و شبیه و نظیر [illegible]

[illegible] هما استانی ثابت [illegible] گردن [illegible] افتد

لغت اول بمعنی مفهوم است [illegible] هما [illegible] بس لغت اول [illegible] درم و دینار

همیر [illegible] لغت اول بمعنی [illegible] همو آنکه [illegible]

[illegible] هم چنج [illegible] اول [illegible] معلوم [illegible]

میان کل و کلی [illegible] همینه هست [illegible] الفاظ [illegible]

[illegible] هما [illegible] لغت اول

تاثیر و اثر هو دل لغت اول [illegible] که [illegible] دو ره [illegible]

در احوال [illegible] مخصوصه [illegible] وضع [illegible] آن

[illegible] طول و عرض [illegible] هو دل [illegible]

هو رسناد لغت اول [illegible] ثالث [illegible]

[illegible] هو رسنا [illegible]

[illegible] لغت اول [illegible]

گروه مردم [illegible] قسم [illegible] لغت اول [illegible]

[illegible]

وسایر بزرگان هوشنگ نخست کسی که بکسر ثانی عقد اول که در زبان آهن گویند هوشیدان

بمعنی تعقیب کردن و تعقیب در راه رفتن بر رنگ کار هوبش بضم اول و کسر ثالث بمعنی بوب به

تعاقب و تفحص باشد هوفی بهرت و تفحص هیراب بکسر اول نام ملکی که در اب الیونس عنصر آن

هیربد بکسر اول و ضم با بزرگ طاعت و عبادت کنندگان و صوفی را نیز گویند هیربما

بکسر اول پرهیزکار در سالها مدت العمر با وجود قوت و قدرت با زنان بیامیزد و با ایشان جماع نکند

معهود است تفحص نکند هیوه بر وزن میوه متحد شدن و تجربه یافتن و مشتبل و متغیر شدن

باب الیاء یابش بکسر ثالث دریافتن و فهمیدن یابه بفتح ثالث بمعنی تفحص و تعین

یاجلای معلوم شد یا مانند بر وزن پایند شکل و صورت و ترکیب یزدانی روان

یست بعنی بر وزن فرانکه رنگ بروبره آن متغیر گردیده باشد یکتائی وحدت را گویند

مقابل کثرت است یمینه بر وزن کمینه معده را گویند که جای نضج و طبخ طعام است در شکم

ینک بر وزن رنگ بمعنی طرز و روش و عادت و قانون ینک بندی قاعده و قانون

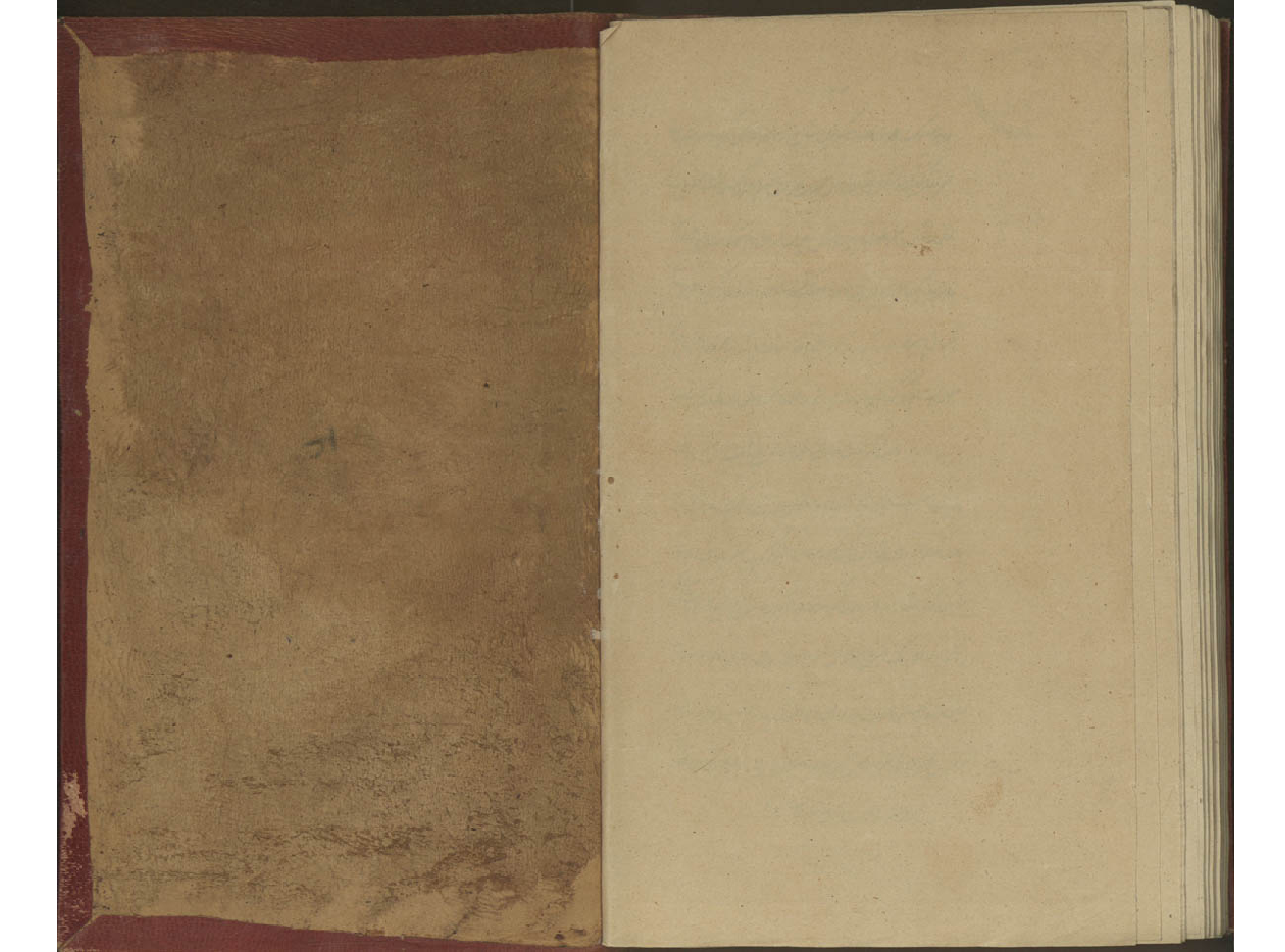
لنت و راه و رسم روان یوجه بر وزن جوجه قطا که در ایران است یوزه بر وزن موزه

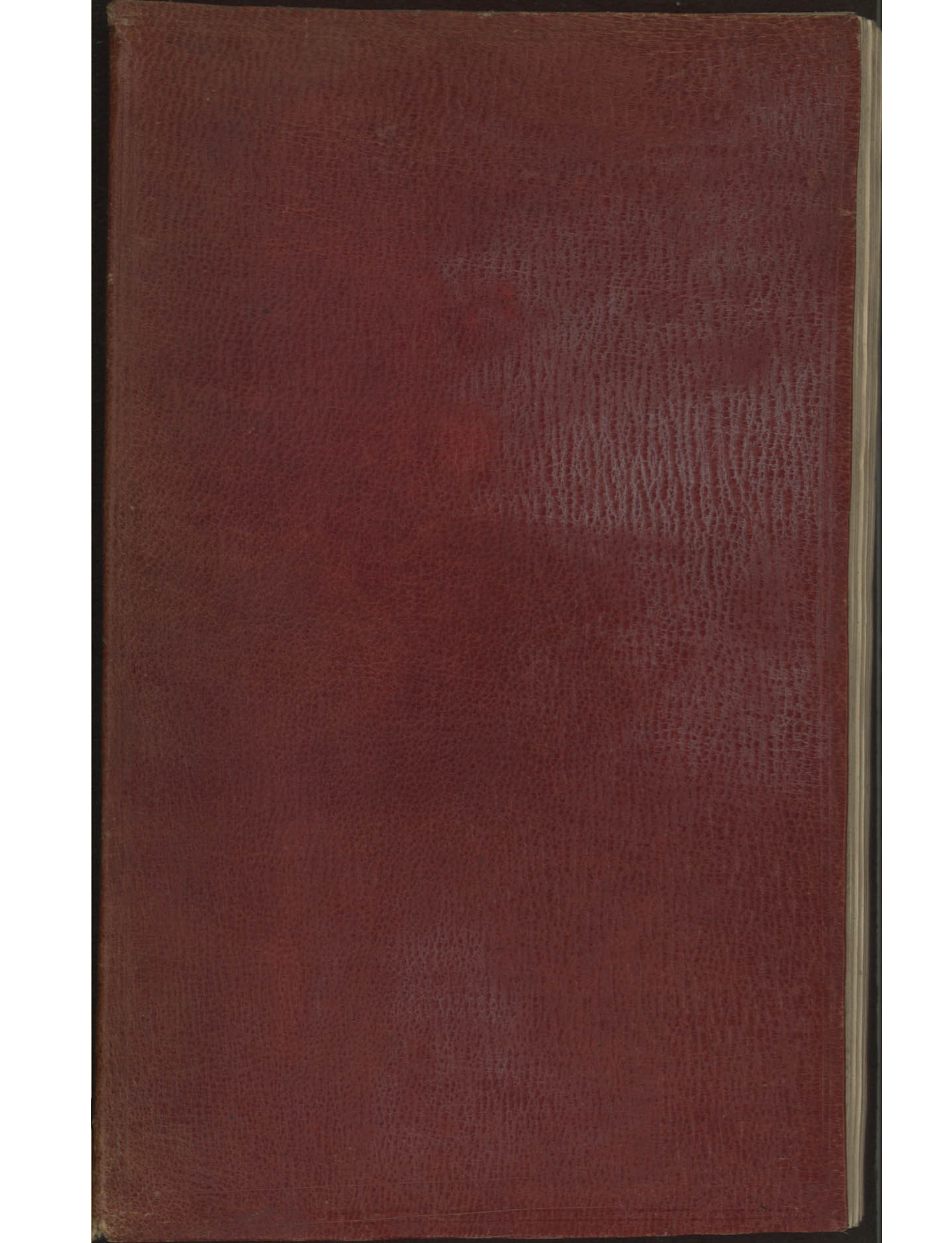
بمعنی تفتیش و تفحص و جستجو باشد بمعنی تفحص است والحاق ها بجهت ... اوزان

چه پرسته اند کلمات ... ساکن میباشد والله اعلم

تم فی ثالث شهر شوال سنه ۱۲۳۸

حرره الاحقر محمد ...






۲۱۹۴
خطی فهرست شده
۷۴۷۴